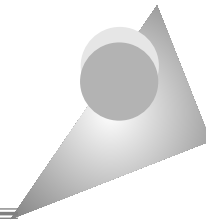


بازتاب لغو امتیاز ماهانامه‌ی حافظ



شرایط خاص سیاسی اجتماعی جامعه، محدودیت‌های ایجاد شده برای روزنامه‌نگاران مستقل و پژوهشگران عرصه‌ی تاریخ و ادب، افزایش هزینه‌های جاری انتشار نشریه و... حیات مطبوعات را با تهدیدهای جدی مواجه نموده است؛ تفکر تداوم انتشار ماهنامه‌ی پژوهشی فرهنگی **حافظ** به صورت نشریه‌ی داخلی، با تکیه بر «التزام صحیح نظری و عملی» به حق «آزادی بیان» جهت استمرار نشر **حافظ**، تحسین برانگیز و در حافظه‌ی اهل فن تاثیرگذار خواهد بود.

بی‌شک در این میان، فرصتی تازه برای اندیشیدن دو جانبه مهیا گردیده است، اندیشیدن برای حافظیان که می‌خواهند سهمی در پیشرفت فرهنگ پژوهش و نگاه تاریخی به روایت‌های تامل‌برانگیز ایران زمین داشته باشند و انجام این تعهد را در استمرار و واگویی تاریخ ایران جست‌وجو می‌کنند و البته اندیشیدن برای آنانی که هنوز می‌توانند با پیش‌گرفتن روال صحیح قانونی و روشنی بخشیدن به قوانین موضوعه، آزادی اندیشه و مطبوعات را مفهومی به سامان‌تر و حقیقی‌تر بخشند.

سوم، این روزها می‌توان به دخمه‌های سکوت پناه برد یا زبان در کام و سر در گریبان کشید تا از هجوم توفان زمانه در امان ماند، اما رسالت تاریخی قلم به‌دستان سوگنده خورده، چنین مأمونی را تجویز نمی‌کند.

امروز و در شرایطی که تماشاگردن (و نه دیدن)، جای خواندن را گرفته و همان‌گونه که بعضاً حرف‌زدن جای اندیشیدن را، ضرورت تداوم انتشار ماهنامه‌ی **حافظ** و رفع شبهاتی که منجر به لغو امتیاز آن گردیده، جهت دفاع از ترویج صحیح و صواب گسترش فرهنگ مکتوب، تعمیق در تحقیق از آن‌چه زمینه‌ساز رخدادهای تاریخی کشورمان گردیده و تداوم ارتقاء سطح آگاهی‌های پژوهشی تاریخی، می‌تواند نقش مهم و تاثیرگذاری در دوره‌ی گذار کنونی در سطح جامعه و نه فقط فرهیختگان و نخبگان ایفا نماید.

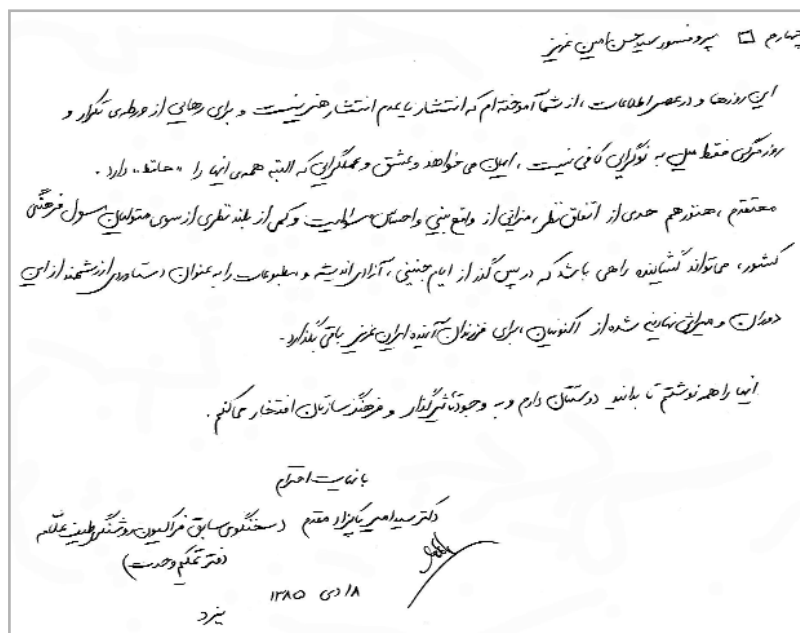
چهارم، پروفیسور سیدحسین امین عزیز این روزها و در عصر اطلاعات از شما آموخته‌ام که انتشار یا عدم انتشار هنر نیست و برای رهایی از ورطه‌ی تکرار و روزمرگی فقط

★ لغو امتیاز **ماهانامه‌ی حافظ** موجب نگارش نامه‌هایی شد که در پنج شماره‌ی اخیر نمونه‌هایی از آن برای ثبت در تاریخ چاپ شده است، اینک چهل و چند نامه‌ی دیگر:

نامه‌ی دکتر سیدامیر پاکزاد مقدم (سخنگوی سابق «اتحادیه‌ی انجمن اسلامی دانشجویان سراسر کشور» (دفتر تحکیم وحدت) طیف علامه طباطبایی - یزد تا آخرین قصه بیدار می‌مانیم...

اول، لغو امتیاز **ماهانامه‌ی حافظ**، بدون اخطار قبلی، مهر تاییدی است بر این واقعیت تلخ و دردناک که کار مطبوعاتی و مقررات آن و رویه‌های قضایی مربوط به آن هنوز در ایران به سامان لازم دست نیافته است. ابهامات این مسیر و تکرار رویه‌های بعضاً ناصحیح و البته ناصواب از یک سو و آزدگی خاطر، تجاوز به حرمت قلم و نداشتن تضمین فعالیت اهالی فرهنگ ادب و اندیشه از سوی دیگر، لزوم پی‌گیری به صورت قانونی و همه‌جانبه را اثبات می‌کند و جهت زدودن یک‌بار برای همیشه گرد و خاک بی‌اعتمادی و روشن نمودن چارچوب‌های قانونی - و نه فراقانونی یا بی‌قانونی - به منظور ادای بهتر این رسالت فرهنگی در پیشگاه جامعه و داوری تاریخ را ضرورت می‌بخشد.

دوم، امروز و در دوران افول مطبوعات که عوامل متعددی (از جمله



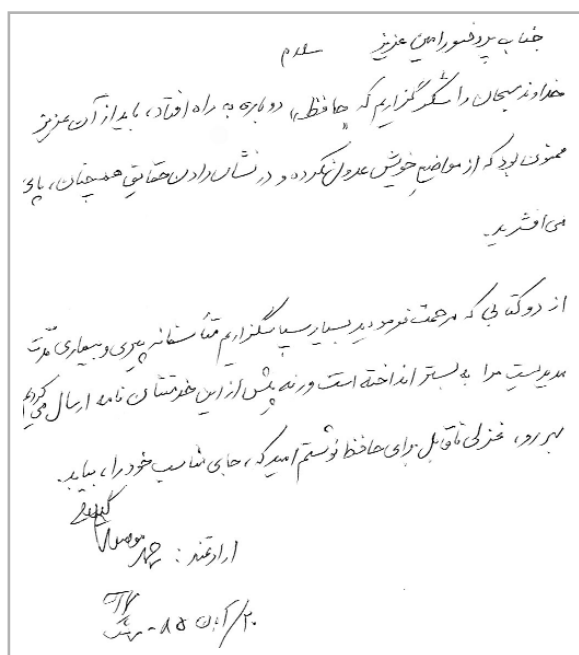
میل به نوگرایی کافی نیست. ایمان می‌خواهد و عشق و عمل‌گرایی که البته همه‌ی این‌ها را **حافظ** دارد.

معتقدم، هنوز هم حدی از اتفاق نظر، میزانی از واقع‌بینی و احساس مسوولیت و کمی از بلندنظری از سوی متولیان مسوول فرهنگی کشور، می‌تواند گشاینده‌ی راهی باشد که در پس‌گذر از ایام جنینی، آزادی اندیشه و مطبوعات را به‌عنوان دستاوردی ارزشمند از این دوران و میراثی نهادینه شده از اکنونیان، برای فرزندان آینده‌ی ایران عزیز باقی بگذارد.

این‌ها را همه نوشتیم تا بدانید دوست‌تان دارم و به وجود تاثیرگذار و فرهنگ‌سازتان افتخار می‌کنم.

دکتر سید امیر پاکزاد مقدم - یزد

نامه‌ی رحمت موسوی گیلانی (شاعر) - رشت



خداوند سبحان را شکر گزاریم که **حافظ** دوباره به راه افتاد. باید از آن عزیز ممنون بود که از مواضع خویش عدول نکرده و در نشان دادن حقایق، هم‌چنان، پای می‌افشید.

از دو کتابی که مرحمت فرمودید بسیار سپاسگزارم. متأسفانه پیری و بیماری مدت مدیدی است مرا به بستر انداخته است، ورنه پیش از این خدمت‌تان نامه ارسال می‌کردیم، به هر رو، غزلی ناقابل برای **حافظ** نوشتیم، امید که جای مناسب خود را بیابد.

نامه‌ی دکتر اسماعیل تاج‌بخش (عضو دانشکده‌ی ادبیات هیات

علمی دانشگاه علامه طباطبائی) - تهران

با سلام و اهدای تحیات مجدد

حافظ از تابستان گذشته، یک‌بار از پیشخوان مطبوعاتی‌ها ناپدید شد. مدتی چشم به راه ماندم و چون با دفتر مجله تماس گرفتم، پاسخی دردانگیز شنیدم که ماه در کام ازدهاست. چند ماهی گذشت

که دو شماره‌ی جدید آن را در «شهر کتاب» ایران زمین دیدم. با شور و شوق فراوان به امانت گرفتم تا خود آن‌ها را از محضرتان تقاضا و تهیه کنم. به همین صورت هم اگر منتشر شود، مغتنم است «گر بگذارند».

چامه‌ی بلند و استوار و نغز و کم‌نظیر «چه نویسم؟» در شماره‌ی ۳۵ اعجاب‌انگیز بود و شهادت و جرات سراینده‌ی دست از جان شسته‌اش در این «کویر وحشت» شایسته‌ی ستایش و آفرین. امیدوارم پروردگار بیان و بنان عنایتی ویژه کند که نظایر چنان چامه‌یی بهانه‌یی دیگر به دست تاریک اندیشان ندهد که آنان معتقدند هر کس را اندیشه‌یی چونان آنان نباشد «نیست در روی زمینش حق زیست».

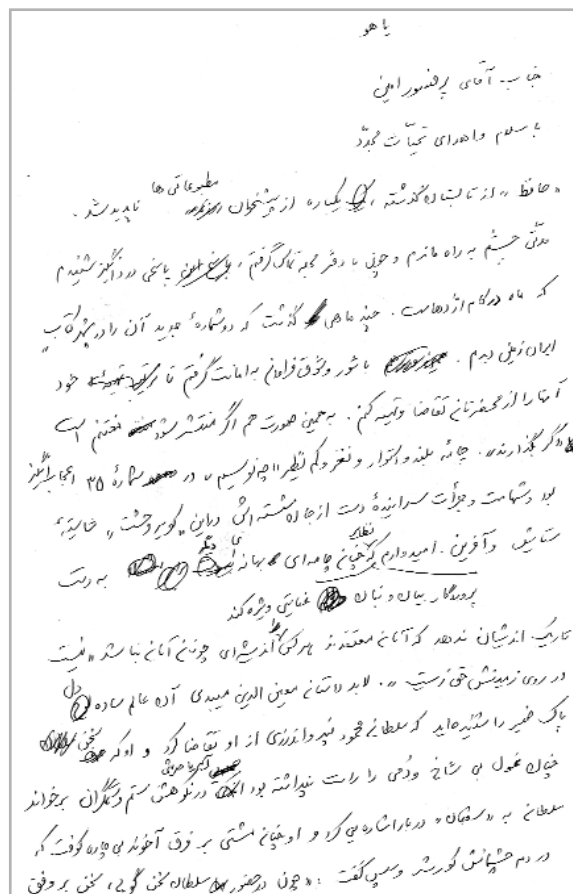
لا‌ب‌د داستان معین‌الدین میبیدی آن عالم ساده‌دل پاک‌ضمیر را شنیده‌اید که سلطان محمود پند و اندرزی از او تقاضا کرد و او که سخن چنان غول‌بی‌شاخ و دمی را راست پنداشته بود، آیه یا حدیثی در نکوهش ستم و ستمگران برخواند. سلطان به «شعبان» دربار اشاره‌یی کرد و او چنان مشتکی بر فرق آخوند بی‌چاره کوفت که در دم چشمانش کور شد و سپس گفت: «چون در حضور سلطان سخن گویی، سخن بر وفق مراد ما گوی نه بر وفق علم خویش».

آری استاد عزیز! زمان همان است و آسمان همان و زمین همان. داستان شیر و گرگ و روباه در **مثنوی** مولانا نیز تمثیلی دیگر از حال و روز روزگار ماست و «نقد حال ما» که مولانا «سر دلبران» را در «حدیث دیگران» می‌گوید. آن‌ها به شکار می‌روند و گاو و آهوپی و خرگوشی شکار می‌کنند. شیر از گرگ می‌خواهد که آن‌ها را عادلانه تقسیم کند؛ «معدلت را نو کن ای گرگ کهن». گرگ ساده‌دل باور می‌کند و گاو را نصیب شیر و آهو را از آن خود و خرگوش را بهره‌ی روباه می‌داند. شیر بی‌هیچ درنگی سر او را به زمین می‌افکند و از روباه می‌خواهد آن‌ها را عادلانه تقسیم کند. روباه از شیر می‌خواهد که گاو را چاشنگاه، آهو را ظهره‌نگام و خرگوش را شامگاه میل فرماید. شیر، از روباه می‌پرسد: این دادگری را از که آموختی؟ روباه سر بریده‌ی گرگ را آن طرف‌تر نشان می‌دهد و «گفت ای شاه جهان از حال گرگ». پدر بزرگم تعریف می‌کرد که یکی از کودکان هم‌بازی هم‌روزگارش «امین» نام داشت که کودکی بود، تیزهوش و رهبر و هادی کودکان در بازی‌های روزگار کودکی. یکی از بازی‌های مرسوم آن دوره الک و دولک بود که به ترکی «پیل - دسته» می‌گفتند. پیل چوب کوچکی بود که دو سوی آن را تیز و تیزگونه می‌کردند و آن را روی دسته می‌گذاشته و به هوا می‌انداختند و چون به زمین برمی‌گشت، می‌زدند و یکی از بچه می‌بایست آن را بگیرد. «خان» محله از دست بچه‌ها به اداره‌ی «امنیّه» (= نیروی انتظامی امروز) شکایت کرده بود که بچه‌ها با «پیل» بارها به بینی من زده‌اند و من از دست این‌ها که «امین» سرده‌ی آن‌هاست، زندگی آسوده‌یی ندارم. «رییس امنیّه» امین را فراخواند و گفت: زمین خدا گسترده است، چرا شما همیشه «پیل» را به بینی «خان» می‌زنید؟ کودک هوشمند پاسخ داد ما قصد آزار «خان» را نداریم، بلکه بینی «خان» آن قدر دراز است که «پیل» را به هر سو می‌زنیم، بر بینی او می‌خورد. و البته خان و رییس می‌غریبند که امین دو راه بیش‌تر ندارد:

یا نباید در زمین بازی کند
 فقر و فلاکت در یک شهر دور افتاده در سال‌های ایام مشروطیت
 (= روزگار کودکی پدر بزرگ) امین معصوم و مظلوم را به راستی
 رهسپار آسمان نمود و من با آن که حلولی نیستم و از تبار حلاج نه، اما
 زندگی‌های متوالی را بعید نمی‌دانم که روح امین ما از آذربایجان به
 سبزواری رفته و سر از گریبان نابغه‌یی در خانه‌ی امین‌الشریعه درآورد و
 دوباره زندگی زمینی را آغاز کند. کودکی را از سر گیرد، حقوق بخواند،
 به انگلستان رود، با یک دنیا فضل و دانش و بینش و تجربه میهن فقیر
 را بر خوش‌باشی‌ها و تن‌آسانی‌های مغرب‌زمین ترجیح دهد و با یک
 دنیا درد و رنج و آلام دل در بالابردن سطح «فرهنگ» مام میهن
 بکوشد. او از تبار پیامبری است که معجزه‌اش کتاب است نه شمشیر و
 عصا؛ و پیرو امامی است که در نامه‌ی معروفش به پسر اشتر تزیین حق
 توده‌های ستم‌دیده را اعلام جنگ با خدا می‌داند.

پروردگار بزرگ و مهربان امین ادیبان را از آفات و گزندهای
 روزگاران در امان دارد. بمنه و کرمه و بحق محمد و اله الطیبین
 الطاهرین المعصومین المنتجبین. ربنا اماناً و اغفرلنا و ارحمنا و انت
 خیرالراحمین.

نامه‌ی نیما سحا - تهران



وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی جمهوری اسلامی ایران -
 ایدهم الله تعالی
 با سلامی گرم و برادرانه به‌عرض می‌رسانم من یک ایرانی

مسلمان انقلابی معتقد به امامت و ولایت و وفادار به انقلاب در مقام
 برادری خیرخواه و عزت‌طلب برای شما نکاتی را برای تذکر، نه تفهیم
 که خود استاد و فرهیخته هستید، یادآوری کنم. هنگام که دست به
 جنایتی می‌آلاییم، دو نفر را کشته‌ایم، نفر دوم انسانی است که آن را در
 وجود خود به خون کشیده‌ایم: تبهکاری در کشتنی کسی است که در
 روح ماست. وگرنه بسا کسانی که دستی به خونی آلوده ساخته‌اند،
 بی‌این که انسان خود را کشته باشند. اینان تبهکار نیستند، زیرا
 «پشیمانی» فریاد انسانی است که در درون آنان زنده مانده است و بسا
 کسانی که هیچ جنایتی نکرده‌اند اما «انسان» خود را کشته‌اند. سزاوار
 کیفر اینان‌اند. چه تبهکاری از اعماق روح برمی‌خیزد و تبهکاران واقعی
 کسانی هستند که نخست کسی را در وجود خویش به خون می‌کشند،
 آن‌گاه دست به جنایت آلوده می‌سازند.

آری عزیز جانم و نگهبان فرهنگ و وطنم، همکاران شما، ابتدا
 توسن قلم و آزادی‌خواهی را در وجود خود به خون کشیدند و سپس در
 روح ما مشترکین. حقیر در طول ۶۲ سال عمر خویش که ارتفاع و عمق
 آن بیش از این است، بیش‌تر خواننده‌ی مکتوب بوده‌ام تا نویسنده؛ جز
 در موارد نادر برای گذران زندگی شرافتمندانه. بدین سبب اگر خطایی یا
 اسائه‌ی ادبی در نوشته‌ام به چشم می‌خورد، به دیده‌ی اغماض بنگرید
 که این نشانه‌ی بزرگواری شما و بی‌بضاعتی معلومات فدوی است.

وقتی در کتاب مجموعه داستان «حکایت آن اژدها» به نویسندگی
 آقای امیر نادری که اخیراً نیز تجدید چاپ شده در صفحه‌ی ۱۱۵ داستان
 مندرج به نام «حکایت آن اژدها» را می‌خواندم، به حسن تدبیر و میزان
 تسامح و مدارای شما در تجویز مجوز چاپ مجدد کتاب موصوف سر
 تعظیم و ارادت فرود آوردم و به دفعات کلمه‌ی احسنت را تکرار
 نموده‌ام. من نهایت و غایت اندیشه، تفکر آزاد و عقده‌گشایی، تخریب
 و تلویث و جاهت، مسخرگی، قلب حقیقت، تحقیر مردم، دسیسه، اغواء،
 فریب مردم را در جای‌جای کتاب نه تنها که خواندم، بلکه صحنه‌های
 انقلاب را که خود هم‌چون سایر مردم در آن حضور داشتیم، مجدداً
 مشاهده نمودم. عشق و علاقه و تعصیب به معتقدات دینی و مذهبی
 اجازه نمی‌دهد، دیدگاه نویسنده‌اش را به صورت لخت و عریان از رویداد
 تاریخی سترگ کشورمان که به صورت مضحکه، پست و حقیر و
 بازیچه‌ی کهنه‌ی سیاست شرق و غرب نمایانده شده برایتان بنویسم.
 پس چه بهتر دست اندرکاران توقیف **ماهنامه‌ی حافظ** با مطالعه‌ی
 داستان موصوف، صرف نظر از رویه و پوسته به مغز و عمق داستان که
 منبع و ماخذ آن بر هر ایرانی مبرهن و آشکار است، پی برده و رکن
 رکین داستان را تشخیص بدهند. و سپس با ناظر قراردادن فرشته‌ی
 زیبای حقانیت که هنوز در روح و جسم خیلی از کسان به روزمرگی و
 مصلحت‌اندیشی دچار نشده، قضاوت کنند.

آیا کسانی که داستان موصوف را خوانده‌اند، مطالعه‌ی آن را به قوم
 و خویش و دوستان توصیه و عمل به وصیت و توصیه نموده‌اند از کرده
 و مبارزات خود نادم و پشیمان‌اند یا نه و قضاوت کنند. در مزرعه‌ی
 سرسبزی که تمام ماحصل کشت ۲۸ ساله‌ی مردمی که با جان و دل
 خرمن فراهم آورده به دست دوستی به آتش کشیده شده و آن وقت
 ما مورین اطفاء حریق باور و فرهنگ نه کهن بل هم‌عصر خویش

بی تفاوت به فاجعه‌ی عجولانه و مجدانه با دستگاه فلزیاب به کاهی به بلندای یک کوه رفیع و حجیم حمله برده و سعی در یافتن سوزنی را دارند که به غلط به دید و چشم آنان سوزن نمایانده شده که خوف از فرورفتن به پای رهگذری ناآشنا دارند. غافل از این که این سوزن به دست لرزان از خوف تکدی‌گری و با چشم کم‌سو به جیفه‌ی دنیا و دیدی با بصیرت باطن به مفاخر ملی و دینی و پشتی خمیده از مسوولیت بار آگاه‌سازی هم‌وطنان و سری پایین از تعظیم و تکریم به مقدسات و شعائر مذهبی بر بالای دار «نون والقلم» به پینه‌ی وصله‌ی تاریخ مندرس مام وطن معتکف گشته است و قضاوت کنند: آیا شیوه‌ی برخوردشان در توقیف نابهنگام و ضرب‌الاجلی‌شان با **ماهنامه‌ی حافظ** مطابق با روش‌ها و آموزه‌های دینی و اسلامی بوده یا خیر؟ زیرا کلام و کتاب آسمانی مشحون از تذکار و آگهی به پیامبر رحمت است و هم‌چنین خدای عزّ و جل پیام قربانی کردن اسماعیل (رحمه‌اله) را دوبار در خواب به ابراهیم (ع) القا می‌کند تا آمادگی بیش‌تر توأم با آگاهی کامل و به دور از وهم و سیستما تیک را در او پدید آورده و بار سوم در بیداری موکداً و با تحکیم فرمان (ذبح) را به او نازل می‌کند.

اکنون قضاوت کنید، آنان که دستور توقیف **ماهنامه‌ی حافظ** را صادر نموده‌اند، چه‌گونه از شیوه‌ی آموزش اولین پیامبر موحد که استاد و پدر جسمی و روحی همه‌ی پیامبران اولوالعزم است، متابعت نموده، و الی آخر.

شنیده‌اید که گفته‌اند: میان خنده می‌گیریم، میان گریه می‌خندم. این همان نقل وصف جان و روز من است در این روزها. تفضل و رحمت خدا، شامل حال خادمین به کشور اسلامی‌مان باد، قهر و غضب الهی دامن‌گیر دشمنان و بدخواهان اسلام و میهن‌مان باد، با آرزوی توفیق و وجدانی آسوده برای شما و امید به تجدید نظر.

نامه‌ی علی اکبر محمدی - اصفهان

نامه‌یی که از این جانب در صفحه‌ی ۷۹ شماره‌ی ۳۶ چاپ شده بود، من آن را برای بخش «برخورد آرا و اندیشه‌ها» نوشته بودم و شما آن را در بخش «بازتاب لغو امتیاز حافظ» چاپ کرده بودید. چون قصد اساسی من از آن نامه چیز دیگر بود، تاسف شدید و تائر قلبی خودم را چنان که باید و شاید از لغو مجوز مجله بازتاب نداده بودم، این است که با نامه‌یی مستقل، اعتراض خود را از این که مجله را بدون اعلام دلیل و بدون تفهیم اتهام و بدون استماع آخرین دفاع، بسته‌اند، به صورت مکتوب اعلام می‌دارم که در شماره‌ی بعد منعکس شود.

نامه‌ی یوسف رحمانی (شاعر و نقاش) - تاکستان

می‌بخشید، خیلی دیر شد، دیرتر از آن حدی که خودم هم تصورش را نمی‌کردم. در شرایطی که ماهنامه‌ی وزین **حافظ** به پشتیبانی بیشتری نیاز دارد، این کوتاهی چندان قابل عفو نیست، ولی متأسفانه داغدار مرگ عزیزانی بودم که حوصله‌ی هر کاری را از من ربوده بود، دایی، عمو، پسرعمو و...! آن‌هم در عرض یک ماه و هر یک

جدآگانه... ولی خوب باید همیشه آماده‌ی هر اتفاقی باشیم، ولی ما... بگذریم.

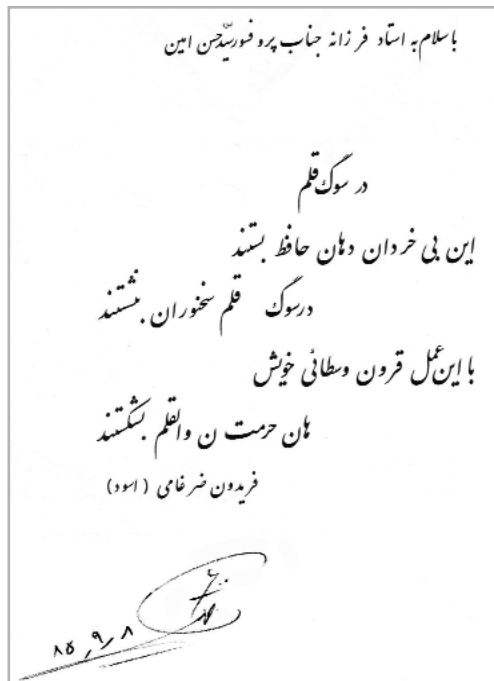
شماره‌ی ۳۵ ماهنامه‌ی داخلی **حافظ** را ندارم، یعنی برایم نرسید! شماره‌ی ۳۶ علی‌رغم این که به وعده عمل نکرده بودم و قرارداد اشتراک را تمدید نکرده بودم، رسید. از اعتماد شما بی‌نهایت سپاسگزارم. مبلغ ۲۵۰۰۰۰ ریال که ۱۲۰۰۰۰ ریال آن برای اشتراک یک سال و مبلغ ۳۰۰۰۰ ریال آن برای ارسال کتاب سلامان و اقبال است و مابقی آن بابت مجلات ارسالی تقدیم می‌شود، باشد که تاخیر این مهم را بر بنده بخشید.

نامه‌ی مصطفی نصرت‌زاده - تهران

از دریافت سه مجلد صحافی شده‌ی **حافظ** که شامل مجلات تا تیر ۸۵ بود، متشکرم. خواهشمندم حالا که جلد چهارم هم حسب اطلاع از دفتر ماهنامه، صحافی شده است، دو دوره‌ی دیگر شامل هر چهار مجلد صحافی شده‌ی مجله را برای هدیه به دوستانم در ایام نوروز برایم ارسال فرمایید، زیرا علی‌رغم لغو مجوز مجله به‌وسیله‌ی دولت، من هم‌چنان خواندن مجله‌ی **حافظ** را به دوستانم توصیه می‌کنم.

شعر از فریدون ضرغامی (اسود) - تهران

با سلام به استاد فرزانه جناب پروفیسور سیدحسین امین
در سوگ قلم
این بی‌خردان دهان **حافظ** بستند
در سوگ قلم سخنوران بنشستند
با این عمل قرون وسطایی خویش
هان حرمت ن والقلم بشکستند



نامه‌ی فتح‌اله شکیبایی (شاعر) به وزیر فرهنگ و ارشاد - کرج

جناب آقای هرندی

با سلام و درود به حضرت عالی و همه‌ی همکاران تان
به عرض می‌رسانم یکی از افتخارات هر کشور که موجب
سربلندی و نشانه‌ی پیشرفت فرهنگی، آزادی و حکومت مردمی‌ست،
داشتن مطبوعات مستقل و پرمحتوا می‌باشد که نه تنها نوشته‌ی
دوست را بنویسد، بلکه به اندیشه‌ی بیگانه و یا به عبارتی دیگر «غیر
خودی» احترام بگذارد و از درج آن جلوگیری ننماید. چون نتیجه‌ی
برخورد گفته‌ها، روشنی نکات تاریک تاریخی، ادبی و وقایع سیاسی را
در پی خواهد داشت. زیرا چه بسا کسان در دوره‌های گذشته بوده‌اند که
برای نان پارویی یا شغل نان و آب‌داری، بوده‌ها را به گونه‌ی ناهنجار و
بازگونه نشان داده‌اند.

جناب آقای هرندی، با بررسی زندگی‌نامه‌ی مردی خستگی‌ناپذیر
چونان پروفیسور امین که پیوسته برای به کمال رساندن جامعه تلاش
پیگیری می‌نماید و تاکنون خدمات بزرگی را به فرهنگ و معارف
اسلامی نموده و از سویی با آشناسدن با نویسندگان فرهیخته‌ی که
افتخار همکاری با استاد بزرگوار پروفیسور امین را داشته‌اند، آشکار
می‌گردد که کم‌تر چنین مجله‌ی پرکاری که هزاران دوستدار در سراسر
کشور داشته باشد، دیده‌ایم.

جناب آقای هرندی، شما که خودتان به کار روزنامه‌نگاری آشنایی
دارید و از گرفتاری آنان باخبرید، می‌دانید که اهل قلم به جز ناپاکانی
که برای به‌دست آوردن زر و سیم به بی‌راهه می‌روند، گروهی هستند
مومن و صمیمی که عاشقانه دل به سرفرازی و آبادانی میهن بسته‌اند
و حتا از دادن جان و دارایی پروایی ندارند. بنابر این از آن جناب تمنا
داریم که هرچه زودتر درباره‌ی انتشار دوباره‌ی **ماهنامه‌ی حافظ** اقدام
فرمایید.

پرواز

در باورم نمی‌گنجد / آن چه آدم را خوار کرده است / نگین سفره‌ام
باشد / مدام / در باورم نمی‌گنجد / که پرنده / پرنده نیست.

پی‌نوشت

۱- نان پاره: جیره - تیول

نامه‌ی سرهنگ عیسی پژمان - پاریس

دوست عزیز جناب راستکار

... ضمناً هنوز مجله‌ی **حافظ** را دریافت نداشته‌ام،

فکر می‌کنم که پروفیسور سیدحسن امین، دانشمند بلندمرتبه که
شهرت جهانی دارد، در تهران باشد، لطفاً با ایشان هم گفت‌وگو و از
وضع مجله‌ی **حافظ** استفسار کنید که آیا رفع توقیف شده یا نه؟

نامه‌ی مصطفی شریفی - شهر پاسارگاد، فارس

درود فراوان به شما دوست خستگی‌ناپذیر

پوزش مرا بپذیرید از کوتاهی‌کردن در نوشتن اعتراض خود به
این که چرا و به چه دلیل **ماهنامه‌ی حافظ** لغو مجوز شده؟!
روزهای نخست مطلبی آماده کرده بودم در خصوص جمله‌ی «لغو

مجوز شده» که مطلب خیلی تندی بود و نفرستادم. صلاح بر این بود
که این روزنه‌ی کوچکی هم که مانده است، از دست ندهیم.

در این مورد نه می‌توانستم کوتاه بیایم و نه مطلبی آماده کنم که
بعضی‌ها خوششان بیاید. به همین دلیل خواستم این قضیه را به
فراموشی بسپارم: «رشته‌ی امید بی‌حاصل گسستن / بهتر از بیهوده
دل بستن». تا این که چند روز پیش شماره‌ی ۳۶ ماهنامه رسید، شامل
«یکصد اظهارنظر درباره‌ی تعطیلی **ماهنامه‌ی حافظ**» که مانند پتکی
روی مغز فرود آمد و سعی کردم حدّ اقل کاری که می‌توانم بکنم، از
دوستان اهل ادب و هنر خود بخواهم، مرا در این زمینه یاری کنند.

سوال شخص من این‌جاست که چرا و به چه دلیل دوست ما
ماهنامه‌ی حافظ بین مردم نباید حضور داشته باشد؟ تا آن‌جا که من
دریافتم ماهنامه حتا کوچک‌ترین بی‌احترامی به عقاید این مجموعه که
همه‌ی ما در آن دخیل نیستیم، نکرده است و حالا باید شاهد غیبت
غیرموجه البته تحمیلی آن باشیم. امیدوارم بتوانند جوابی برای این
سوال بیابند تا حدّ اقل، نمره‌ی هواپیمان زیر صفر نشود. من فکر می‌کنم
با همت ما مردم و لطف دست اندرکاران ارجمند - این امر امکان‌پذیر
می‌شود و دوباره **ماهنامه‌ی حافظ** به حرکت خود ادامه می‌دهد.

در این‌جا از پروفیسور امین با آثار جاویدشان سپاسگزارم.

شب / انجماد آب / سخت و بلورین / بلورینی فریبنده / این‌ها را
در جمجمه‌ی خود نگنجان / تا روانت منجمد نگردد / فقط خورشید
را... / تنها تک‌تک ذره‌ها / یک می‌شود / «انجماد» چیز دیگری
نیست / چیزی که هست / گرمی دستانت تو / آب‌ها را روان می‌کند /
و می‌بینم / سپیده دم / گندم‌زار میهنم / آبیاری می‌شود.

نامه‌ی مهندس امینی - پاسارگاد فارس

ماهنامه‌ی وزین و محترم لغو امتیاز شده‌ی **حافظ**

استاد ارجمند جناب پروفیسور امین، بسی دریغ و افسوس که در
برهه‌ی از زمان و تاریخ واقع شده‌ایم که سره را از ناسره تشخیص
نمی‌دهند و اندیشه و خرد را به ستیز و چالش می‌کشند. مطالبی که در
مجله‌ی محترم **حافظ** درج می‌شد، هیچ منافات و تضایدی با جریانات
مختلف پیرامون ما نداشت. لیکن اندیشه و خرد خوانندگان را تعالی
می‌بخشید و جای سوال مهمی‌ست که چرا آن ماهنامه لغو مجوز شد؟
این‌جانب مهندس امینی، بدین‌وسیله مراتب تاسف عمیق و
اعتراض شدید خود را از لغو مجوز ماهنامه‌ی محترم و وزین **حافظ**
اعلام داشته و از آنانی که مبادرت به چنین عمل گستاخانه‌ی (لغو
مجوز **ماهنامه‌های حافظ** و **نامه**) کرده‌اند، خواهان تجدیدنظر در
کلیه‌ی شئون فکری ایشان هستم. در خاتمه تمسک به این بیت از شعر
حافظ عالی‌قدر که می‌فرماید:

در می‌خانه بیستند خدای می‌پسند

که در خانه‌ی تزویر و ریا بگشایند

نامه‌ی رضا مرادی - شهر پاسارگاد، فارس

روزگار عجیبی‌ست. در حکومت جمهوری اسلامی، حکومت
استقلال و آزادی، حکومت قرآن، حکومت اندیشه‌های علی «ن و القلم

بنا باشد با یک «مینی رفراندوم» بهترین رسانه‌ی این چند سال را از فرهنگ‌دوستان تبریز سوال کنند، بی‌گمان نشریه‌ی **حافظ** در صدر مجلات محبوب تبریزی‌ها قرار خواهد گرفت. در خاتمه عکسی از استاد اجل دکتر منوچهر مرتضوی (رییس اسبق دانشگاه تبریز) که از دوستان **ماهنامه‌ی حافظ** اند، به حضور شما تقدیم می‌دارم که ایشان را در کنار زنده‌یادان استاد دکتر شفق و استاد سعید نفیسی در تبریز نشان می‌دهد.



نامه‌ی محمود باقری - تهران

با تشکر از چاپ نامه‌ام در بخش برخورد آرا و اندیشه‌های نشریه‌ی شماره‌ی ۳۶ (آبان ۸۵)، بدین وسیله اعتراض خود را از باب لغو مجوز آن ماهنامه‌ی فرهنگی، تاریخی، ادبی به اطلاع می‌رسانم. ضمناً می‌خواهم عرض کنم که من اصلاً کاری به شخص مدیر این ماهنامه و فضائل او ندارم، اما آیا حق مسلم هر شهروند در داخل این کشور با سابقه‌ی تمدن چند هزار ساله، در ۱۳۸۵ شمسی این نیست که حریم شخصیتی و حرفه‌ی او از تعرض و تجاوز اشخاص مصون بماند؟ آیا اگر مطب یک پزشک را بخواهند ببندند، نباید تخلفات آن پزشک در یک مرجع صالح (با دادن حق دفاع به پزشک) مطرح شود؟ آیا اگر در یک مغازه‌ی نانواپی را خواستند پلمپ کنند، نباید خیانت آن نانوا را ثابت کنند؟ چرا در مورد بستن مطبوعات و شکستن قلم‌ها، چنین نکرده و نمی‌کنند؟ فریاد ملت از گرانی و تورم و بیکاری جوانان و رواج فساد و اعتیاد به فلک می‌رسد، مقامات مسوول دولت فعلی به این‌ها کاری ندارند، اما مجله‌ی **حافظ** را که به اتفاق دوست و دشمن و از قرار نامه‌هایی که به وزارت ارشاد نوشته‌اند، محبوب و مطلوب فرهیختگان بوده و هست، بدون رسیدگی قضایی می‌بندند که مبدا کسی از خواندن مقالات و اشعار آن به فساد! کشیده شود!

نامه‌ی سید کرم الله رضایی (بازنشسته‌ی وزارت کشور) - اصفهان

معاونت محترم مطبوعاتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
با سلام و احترام

نظر به این‌که نشریه‌ی وزین و پُربار **حافظ** که الحق مانند صاحب اسمش پُرمحتوا و غنی می‌باشد، لغو امتیاز گردیده است، علیهذا به‌عنوان یکی از خوانندگان و مشترکین این مجله و با عنایت به مطالب مطرحه زیر استدعای تجدیدنظر و صدور مجوز ادامه‌ی کار را دارم:
۱- این جانب به مدت دو سال است که خواننده و مشترک مجله‌ی

و مایسترون» چه تفسیری خواهد داشت که **حافظ** باید در زیر تیغه‌های تیز سانسور و اگر به همت آزادمردانی چون شما نشد - که نشد - در زیر ساطور توقیف له شود. **حافظ** مگر چه می‌نوشت جز تفسیر عینی و عملی «قسم به قلم و آن چه که می‌نویسد». آزادی در چنین حکومتی با چنین اسم‌هایی مگر چه می‌تواند بود، جز تحمل عقیده‌ی مخالف؟ نمی‌دانم، هیچ چیز با هم جور نمی‌شود. شاید به‌جای **ماهنامه‌ی حافظ** باید مدیر مسوول مجله‌های پُرمطراق آگهی‌های بازرگانی مبل، مسکن، ماشین، نیازمندی‌های «خورد و پوش و لذتِ آغوش» می‌شدید، پُرسود و پُرتیراژ و بی‌دردسر و شاید هم باید اسم ماهنامه را به جای حافظ، محتشم کاشانی می‌گذاشتید و تاریخ را نه از «پوستین کهنه» که از زبان «عموی مهربان» و از «مُدَّهَب دفترش» بی‌کم و کاست کپی می‌کردید! و شاید منظور آقایان این بوده که مگر تاریخ‌نویسان معاصر مرده‌اند که نام بهترین شخصیت‌های تاریخی و ایرانی را از زبان مردم کوچه و بازار می‌خواهید بنویسید:

نمی‌دانم روزگار عجیبی ست سید! / چشم می‌مالیم و می‌گوییم / آنک / طرفه‌ی قصر زرنگار صبح شیرین کار / لیک بی‌مرگ است دقینوس / وای وای افسوس.

کسی که **حافظ** را همیشه در طاقچه‌ی قلبش حفظ می‌کند.

نامه‌ی راضیه فتوت - پاسارگاد فارس

مسوولین محترم **ماهنامه‌ی حافظ**، این جانب به‌عنوان یکی از طرفداران و خوانندگان دائمی این مجله، نسبت به بسته‌شدن آن معترض هستم و خواهان راه‌اندازی و چاپ مجدد این نشریه‌ی پُربار می‌باشم.

نامه‌ی محمد کاظم حسینی - پاسارگاد فارس

از آن‌جا که نشریات نقش مهمی در آگاهی‌دادن به مخاطب دارند و ماهنامه‌ی وزین **حافظ** با مقاله‌های خوب ادبی، فرهنگی و اجتماعی تعطیل شده است، جالی خالی این ماهنامه خیلی حس می‌شود، بی‌چاره کتاب‌خانه‌ها که روز به روز مشتری‌های خود را بیش از پیش از دست می‌دهند، ای کاش می‌شد دوباره شاهد چاپ این نشریه‌ی وزین ادبی و فرهنگی و اجتماعی باشیم.

نامه‌ی علی اکبر نادری - تبریز

از قرائت نامه‌ی آقای حسین فهیمی و شعر پُر درد ایشان در شماره‌ی ۳۶ آن مجله بسیار مبتهج شدم. خوشحالم که در سرزمین اهورایی ارومیه، چنین ایران‌دوستانی هستند که در اوضاع حاضر که زمزمه‌ی تبلیغات قوم‌گرایانه و حتا تجزیه‌طلبانه به گوش می‌رسد، با شهامت از کیان ایرانیت ما آذربایجانی‌ها دفاع می‌کنند و می‌گویند:

حب ایران، حب میهن در سرم عشق ایران از برایم، افسرم
متاسفم که در مدت اقامت خودم در ارومیه به دیدار ایشان توفیق نیافتم و حالا هم که از ارومیه به تبریز آمده‌ام، خوشحالم که در تبریز همه‌جا سخن از **ماهنامه‌ی حافظ** نقل محافل ادبی و مجالس فرهنگی و دانشگاهی‌ست، به اندازه‌ی که فکر می‌کنم اگر فردا روزی

حافظ می‌باشم، هیچ‌گونه هزل و لغو و کژی در مندرجات آن مشاهده ننموده‌ام.

۲- جناب پروفیسور سیدحسن امین، نوهی امین‌الشریعه سبزواری، منتسب به سلسله‌ی جلیله‌ی سادات و روحانیت می‌باشد و فردی فرهیخته، عالم و عامل بوده که ایشان و خانواده‌اش، حافظ کیان اسلام و مروج تشیع علوی می‌باشند. لذا از دولتمردان جمهوری اسلامی اعم از جناب آقای حسن حبیبی که وجاهت علمی ایشان، توجیه‌گر بسیاری از امور بود، و نیز جناب آقای سیدمحمد خاتمی و علی‌الخصوص دولت مهرورز جناب آقای احمدی‌نژاد انتظار می‌رفت که از وجود چنین دانشمند مسلمان آگاه و با وجهی بین‌المللی با اعتبار کلام افلاطون مبنی بر تحقق مدینه‌ی فاضله در زمان حاکمیت حکیمان و یا حکمت حاکمان استفاده می‌شد.

۳- جناب آقای احمدی‌نژاد، رییس‌جمهور محترم از جمله شعارهای محوری و اساسی خودشان قبل و بعد از انتخابات ریاست‌جمهوری، مهرورزی و عدالت محوری بوده است. بنابر این جناب آقای صفار هرندی، وزیر محترم ارشاد به‌عنوان همکار احمدی‌نژاد در اجرای اصل مهرورزی می‌بایست با سعه‌ی صدر که خداوند بر پیغمبر اسلام عطا فرموده، برخورد نماید و با عنایت به کلام حافظ شیراز: «... فکر معقول بفرما، گل بی‌خار کجاست» با اغماض برخورد نمایند و در اجرای شعار عدالت‌محوری براساس موازین قانونی که خود پروفیسور امین بدان‌ها از هر کسی آگاه‌تر است، برخورد نماید.

۴- با توجه به این‌که مجله‌ی وزین **حافظ** بازگوکننده‌ی حقایق تاریخی و معرفی‌کننده‌ی چهره‌های علمی، ادبی، مذهبی گذشته و حال می‌باشد، قطعاً تعطیلی آن باعث یأس و دل‌سردی پژوهندگان و اهل تحقیق خواهد شد. بنابر این استدعای مجدد حقیر تجدیدنظر در لغو امتیاز مجله‌ی **حافظ** و اتخاذ تدابیر لازم برای ادامه‌ی فعالیت علمی و فرهنگی می‌باشد. والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس (قرآن کریم)

رونوشت: ۱- هیات نظارت بر مطبوعات، جهت استحضار و دستور بررسی؛ ۲- جناب پروفیسور امین، مدیر مجله‌ی حافظ، جهت استحضار.

نامه‌ی مصطفی روحانی - تهران

پیرو نامه‌ی قبلی‌ام که با عنوان «پیش‌کسوتان مطبوعاتی در حافظ» در صفحه‌ی ۵۷ شماره‌ی ۳۶ آن نشریه‌ی وزین چاپ شد، ضمن تشکر مجدد از خدمات فرهنگی همه‌ی پیش‌کسوتان مطبوعاتی، بدین وسیله اعتراض خود و خانواده‌ام را به تعطیل و توقیف این مجله‌ی وزین ثبت می‌کنم و از همه‌ی علاقه‌مندان به آزادی مطبوعات خواهش‌مقدم در چنین شرایطی از **ماهنامه‌ی حافظ** دفاع بفرمایند. مشکل عمده‌ی جامعه‌ی ما همین «به من چه؟»ها و «به تو چه؟»هاست. وقتی حق یک نفر یا یک گروه تضییع می‌شود، دیگران می‌گویند: به من چه؟ یعنی نمی‌دانند که فردا هم اگر حق خودشان تضییع شود، دیگران از آنان حمایتی نخواهند کرد و در نتیجه همه‌کس به تناوب، حق و حقوق‌اش تضییع می‌شود.

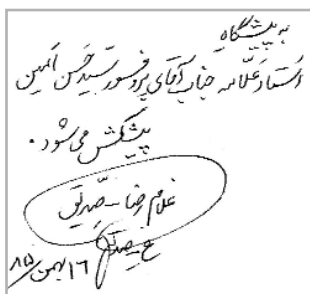
نامه‌ی نیما جوادی - تهران

با تاسف از لغو مجوز حافظ، امام خمینی می‌فرمود که: «میزان رأی ملت است»، زعمای کشور هم امروز در مقام پاسخ به تهدیدهای امریکا و اسرائیل از مردم می‌خواهند که با تظاهرات خود پشتیبانی‌شان را از این‌که «انرژی هسته‌یی، حق مسلم ماست» به جهانیان نشان دهند. بنده می‌خواهم از مسوولان محترم وزارت خانه‌های فرهنگ و ارشاد، اطلاعات و امنیت و قوه‌ی قضاییه بپرسم آیا خواندن مجله‌ی دل‌خواه ما به قلم نویسندگان هم‌وطن خودمان در داخل خانه‌ی خودمان و با پول حلال مالیات دررفته‌ی کارمندی خودمان، حق مسلم ما خوانندگان این مجله نیست؟ شماها که زورگویی امریکایی‌ها و غریبه‌ها را دوست ندارید، چه‌طور خودتان راضی می‌شوید که با هم‌وطنان هم‌مذهب و هم‌زبان خودتان این‌گونه برخورد کنید؟ من می‌گویم: خواندن و فهمیدن پیام نشریه‌ی حافظ «حق مسلم» من است!

شعری از غلام‌رضا صدیق (مدرس بازنشسته‌ی دانشگاه فردوسی) - مشهد

جور خزان

دیگر نشان ز شعر شکوفا نمانده است
دیگر اثر ز کَلک گهرزا نمانده است
شد لغو امتیاز ز حافظ وز این ستم
جز وای وای حیف و دریغا نمانده است
آن نثرهای دلکش و آن شعرهای نغز
کز لطف می‌نشست به دل‌ها نمانده است
جور خزان ز باغ ادب برگ و بار ریخت
و ز آن‌چه مانده شوق تماشا نمانده است
دردا که باغبان گل باغ ادب بجید
زین غم نوای بلبل شیدا نمانده است
خاموش شد چراغ فضیلت خدای را
نوری دگر در این شب یلدا نمانده است
این است رسم گیتی دون‌پرور ای دریغ
جایی برای بحث و محاکا نمانده است



نامه‌ی ناصر محمدی - مراغه

به‌عنوان خواننده‌ی دائمی و پر و پا قرص نشریه‌ی حافظ، اولاً از توقیف مجله اظهار تاسف مجدد خود را به عرض می‌رسانم و ثانیاً به سهم خود از «نافرمانی مدنی» شجاعانه‌ی «انجمن دوستداران

ماهنامه‌ی حافظ» که پس از لغو مجوز، همان مطالب را به شکل «نشریه‌ی داخلی» ولو به صورت محدودتر چاپ می‌کنید، به شما تبریک و تهنیت می‌گویم. به راستی، این اقدام شهامت‌آمیز از سوی علاقه‌مندان به آزادی بیان در ایران عزیز جای هزارگونه آفرین و سپاس دارد. داستان گالیله است که پس از وادار کردن او به امضای توبه‌نامه در کلیسا، باز هم با پای خودش روی زمین نوشت که: ای زمین! تو گردی و به دور خورشید می‌گردی! نیز همین است داستان بابک خرم‌دین، حلاج و عین‌القضات میانجی و سرانجام سید والاتباع دکتر حسین فاطمی و دیگر شهیدان راه آزادی و حریت که تا آخرین نفس به ظالمان دوران خویش «نه» گفتند.

نامه‌ی ستاره حسینی - سبزوار

استاد امین سبزواری

توارث خیل سربداری

با تشکر از چاپ نامه‌ام در شماره‌ی ۳۶ (آبان ۸۵) نشریه، از چاپ «نشریه‌ی داخلی حافظ» حمایت می‌کنم و دو بیت شعری را که شاعر محلی مرحوم سید محمدعلی مظهری، بیش از چهل سال پیش در وصف شما سروده است، برایتان بازنویسی می‌کنم:

جوان عارف و عارف‌نژاد پورامینی
حسن سَمّی و حسن سیرتی و درّ ثمنینی
بس این شرافت عظمی تراست در همه عالم
که نسل زاده‌ی طه و آل یاسینی

نامه‌ی احسان زندی طلب - کرمانشاه

ماهنامه‌ی حافظ نشریه‌ی معتبری بود برای ایران‌دوستان و محققان ایران‌شناسی که به حقوق، تاریخ و ادبیات این کشور علاقه‌مندند و از این رو سزاوار تشویق بود نه لغو امتیاز. حافظ خدمتی بود به فرهنگ و جامعه‌ی ایرانی که از مقولات علمی و پژوهشی کم‌تر به سیاست - تقریباً فقط در سرمقاله‌ها - می‌پرداخت. امیدوارم که از توقیف خارج شود و به خدمت فرهنگی خود ادامه دهد، هرچند به همین مایه هم‌نامش در میان نشریات بزرگ ایران جاوید خواهد بود. با تشکر از جناب فرید جواهرکلام.

نامه‌ی بدری حسابی - اردبیل

از دریافت شماره‌های جدید مجله که به صورت «نشریه‌ی داخلی» برای دوستان و علاقه‌مندان «ماهنامه‌ی لغو مجوز شده‌ی حافظ» ارسال می‌فرمایید، متشکرم؛ متأسفانه این جانب از جهت مالی، سرمایه و درآمدی ندارم که بتوانم لااقل چند برابر وجه اشتراک مجله را برای شما حواله کنم؛ این است که ضمن تشکر از شما، نشریه‌ی داخلی مرحمتی را به یکی از خوانندگان پر و پا قرص مجله که قبلاً آن را از کیوسک روزنامه‌فروشی می‌خرید و از چاپ داخلی آن بی‌اطلاع بود، دادم که نشریه‌ی داخلی را مشترک شود. امیدوارم در این کار فرهنگی جدید موفق باشید و به شما آسیبی از این تلاش شجاعانه نرساند.

نامه‌ی محمد عزیزی - کرج

چاپ نامه‌ی این جانب در صفحه‌ی ۷۶ شماره‌ی ۳۶ توأم با نامه‌ی مندرج در صفحه‌ی ۱۰۲ همان شماره، نفس مرا حق کرد. نویسنده‌ی این کتاب «طمطراق» به اقرار خودش فقط چهار کلاس ابتدایی درس خوانده و سپس انتظار داشته که اشعارش در ماهنامه‌ی حافظ چاپ شود و چون بنا به توضیح شما در مجله، شورای شعر ماهنامه‌ی حافظ، شعر او را چاپ نکرد، عصبانی شده و نسبت به مسوولان مجله‌ی شما به انتقاد پرداخته است. من، این کتاب را در کرج در دست یکی از اعضای انجمن «آقای ناعم» دیدم که فرستنده‌ی نامه‌ی مذکور آن‌ها را به آن جلسه برده و بین اشخاص پخش کرده بود. واقعاً جای تأسف است. بعضی از هم‌وطنان کم‌سواد ما این قدر خودخواه باشند که بخواهند در مجله‌ی بی‌بزرگان مملکت در آن قلم می‌زنند، در ردیف آن‌ها آثارشان چاپ و پخش شود. شعر یک شاعر چهارکلاسه سواد، لایق حافظ نبود و حق با شماست که شعری از این‌گونه افراد چاپ نکرده‌اید.

امیدوارم باز هم مثل همیشه بر سر اصول و ضوابط خودتان پایداری کنید و از این‌که مورد بی‌مهری و قهر اشخاص کم‌سواد و خودخواه قرار بگیرید، هراسی به دل راه ندهید. مثل همیشه، شما کار خودتان را عالمانه و صادقانه ادامه دهید، دشمنان شما هم کار خودشان را همیشه کرده‌اند و خواهند کرد، اما:

بگذار بر من و تو وز باد مهرگان

آن‌گه شود پدید که نامرد و مرد کیست؟

نامه‌ی ساناز محمدی (عکاس و شاعر) - شیراز

با تشکر از چاپ نامه‌ام در شماره‌ی ۳۶ از چاپ مجله به شکل «نشریه‌ی داخلی دوستداران حافظ» از شما سپاسگزارم، مجله را به «انجمن دوستداران حافظ» (شعبه‌ی شیراز) خواهم برد و از همه‌ی اعضای انجمن خواهم خواست که نشریه‌ی داخلی شما را مشترک شوند تا آن را از دست ندهند و از مطالب ارزنده‌ی آن بویژه بخش «حافظ‌شناسی» آن استفاده کنند. چند قطعه عکس هم که در شیراز از شما گرفته‌ام و شما را همراه استادان عزیز و ارجمند آقایان دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، دکتر اصغر دادبه، دکتر منصور رستگار فسایی و دکتر کاووس حسن‌لی نشان می‌دهد، برای چاپ در نشریه‌ی داخلی به حضورتان تقدیم می‌دارم.

نامه‌ی مسعود محمدزاده - اهواز

بنده هیچ انتظاری ندارم که اعتراضات ما خوانندگان ماهنامه چه با تلفن و چه نامه برای تجدید انتشار مجله‌ی حافظ، موثر واقع شود. گوش سخن شنو کجا؟ دیده‌ی استماع کو؟ فقط از خداوند متعال می‌خواهم که در همین دنیا، کسانی را که به اهل اندیشه و فرهنگ، ظلم می‌کنند به سزای اعمال ضد فرهنگی‌شان برساند. محمدرضا (آریامهر سابق!) که همه‌ی مخالفانش را در بیدادگاه‌های امنیتی و نظامی، محکوم و سال‌ها زندانی کرد، عاقبت با افتضاح و رسوایی، کشور را ترک کرد. او این اندازه، به مردم ایران اعتماد نداشت که به او رحم کنند و او را که از بیماری

سرطان داشت می‌مرد، نکشند و در بیمارستان بستری کنند تا به اجل الهی بمیرد، لهذا از ترس انتقام ملت، با زن و بچه‌اش از ایران فرار کرد و به سرزمین‌های بیگانه پناه برد. آیا هیچ مشاوری عاقل و هیچ مستشار معتدلی نبود که به شاه مملکت بگوید چرا با مردم هم‌وطن خودت طوری معامله کرده‌ای که در روزهای آخر عمر باید مثل یک فرد بدبخت به پاناما و مکزیک پناهنده شوی؟ آیا هیچ کسی از گذشته، عبرت نمی‌گیرد؟ و آیا تاریخ باید دوباره تکرار شود؟

نامه‌ی مجید تقوایی - تهران

بدین وسیله حمایت خود و خانواده‌ام را از تجدید انتشار مهنامه‌ی خوب و خواندنی **حافظ** عزیز را به استحضار مسوولان محترم فرهنگی، قضایی، سیاسی، عقیدتی و امنیتی کشور متبوع خودم می‌رسانم و چون گوش مسوولان مذکور بدهکار نیست، از صمیم قلب به درگاه حضرت صاحب‌العصر و الزمان و قطب عالم امکان امام زمان عجل‌الله تعالی فرجه الشریف متوسل می‌شوم. خدایا! تا انقلاب مهدی، حتا کنار مهدی، مطبوعات اصیل ایرانی و خدمتگزاران فرهنگی ما را محافظت بفرما. آمین یا رب العالمین.

نامه‌ی ناصر بصیری - شیراز

از چاپ نامه‌های قبلی خودم و نیز از چاپ شرح حال و نمونه‌ی آثار مرحوم دکتر تراب بصیری معاون مرحوم دکتر لطفعلی صورتگر در دانشکده‌ی ادبیات شیراز به همت دکتر مهدی پرهام، متشکرم. راستش را بخواهید، من هیچ تصور نمی‌کردم که مهنامه‌ی عزیزالوجود و پربار **حافظ** را که وجود آن اسباب افتخار میهن اسلامی ما بود و فرصت نقد و انتقاد (نه فحاشی و هتاک) به موافق و مخالف خود می‌داد، به این صورت توقیف دائم و لغو مجوز بنمایند. اظهار نظر قبلی خودم را (به‌عنوان یک ایرانی شیعه‌ی علاقه‌مند به انقلاب اسلامی) تکرار می‌کنم که ما برای آزادی بیان و آزادی قلم و برادری و برابری انقلاب کردیم، نه برای دست به دست شدن قدرت از رژیم ستم‌شاهی به رژیم‌ی که با نام مقدس اسلام و معصومین علیهم‌السلام، باز هم حقوق شهروندان مظلوم خود را نادیده بگیرد و مخصوصاً در مساله‌ی مطبوعات، هر صدای مخالفی را با توقیف و لغو مجوز خفه کند. ما می‌دانیم که حضرت علی علیه‌السلام، عبدالرحمن ملجم مرادی را که قصد قتل آن حضرت را داشت، در شب قتل خود در مسجد از خواب بیدار کرد و اولاً او را نکشت و گفت: قصاص قبل از جنایت نمی‌توان کرد و ثانیاً پس از ضربه خوردن به سر مبارکش به قول استاد شهید: می‌زند پس لب او کاسه‌ی شیر

می‌کند چشم اشارت به اسیر

چه اسیری که همو قاتل اوست

تو خدایی مگر ای دشمن دوست
آری، عدل علوی و رأفت اسلامی‌ست که موجب وفاق و اتفاق و اتحاد می‌شود و من با این که علاقه‌ی بی‌طرز تفکر حاکم بر مجله‌ی **حافظ** ندارم، در مساله‌ی لغو امتیاز مجله‌ی **حافظ**، هیچ نشانه‌ی از عدل و قسط نمی‌بینم.

نامه‌ی محمود منصوری - تبریز

از این که به‌جای ماهنامه‌ی لغو مجوز شده‌ی **حافظ**، مجموعه مقالاتی ارزنده به‌دست چاپ سپرده و نامه‌ی کوتاه مرا نیز قابل درج و نشر در شماره‌ی ۳۶ نشریه‌ی داخلی دانسته‌اید، از جمیع همکاران زحمتکش آن نشریه سپاسگزاری می‌نمایم. امیدوارم که مقامات عالی کشور که به نظر و رأی مردم باید احترام بگذارند، با خواندن این شماره‌های جدید از کرده‌ی خود پشیمان شوند و اجازه‌ی تجدید چاپ آن را صادر فرمایند.

نامه‌ی بیژن تلیانی (روزنامه‌نگار و عضو انجمن صنفی روزنامه‌نگاران)

- تهران

خدمت فرزانه‌ی ارجمند جناب پروفیسور امین

چه سرنوشتی تلخ و ناگوار، لغو مجوز ماهنامه‌ی وزین **حافظ**! از روزگاران قدیم، قلم همواره در تضاد با شمشیر به ظاهر مغلوب و به واقع پیروز و کامیاب بوده است. راستی صاحبان قلم و آزاداندیشان ایرانی چه سرنوشت شوم و مشترکی دارند، آن سان که به برگ‌های تاریخ می‌نگریم، چهره‌های می‌بینیم از قبیله‌ی آزادمردان و آزاداندیشان که به دشمن اهریمن صفت تا پایان، «نه» گفتند و به تاریخ پیوستند: یعقوب لیث صفار، ابومسلم خراسانی و بابک خرم‌دین با سینه‌ی فراخ در برابر خلفای عرب بادیه‌نشین. طولی نمی‌کشد قائم‌مقام فراهانی، امیرکبیر، صوراسرافیل در برابر حاکمان ترک‌نژاد قاجار. سرانجام در زمان نه چندان دور دیدیم و خواندیم، دکتر مصدق. شگفتا! آن زمان که خبر مرگ این آزادمرد رهرو کاروان آزادگان به لندن می‌رسد، آنتونی ایدن نخست‌وزیر جزیره به سخن می‌آید و آن چه در قلب سپاهش نهفته بود، بازگو می‌کند: «از امشب خواب راحتی می‌کنم».

تا بود چنین بود. آزادگان خواب را از چشمان اهریمنان ربوده‌اند. پروفیسور امین، آن چه گفتم شما بهترش را می‌دانید و بیش‌تر از آن آگاهید. پس غمگین مباش. خوب‌ها می‌آیند که بروند، نمی‌آیند که بمانند. تا بود چنین بود. آب زمانی زلال است که بیاید و برود. آن زمان که نرود، باتلاقی بیش نیست. همه می‌دانند عمر گل کوتاه است، ولی جایگاهش در قلب انسان هاست. جناب پروفیسور! حتماً این سخن را بارها شنیده‌اید:

سنگ بدگوهر اگر کاسه‌ی زرین شکند

قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

حافظ هم آمد، اما در بهار زندگی‌اش خزان را احساس کرد و پریپر شد، اما نابود نشد. جسم را می‌توان نابود کرد، اما خاطره را نمی‌توان از اندیشه‌ها برون کرد. این نیز بگذرد.

پاینده ایران

دو نامه از زینب بدخشی - رستم کلا، بهشهر

الف- با عرض سلام و خسته نباشید خدمت زحمت‌کشان عزیز مجله‌ی **حافظ**

مدت زیادی می‌شود که نامه نمی‌فرستیم. نمی‌دانم شاید یک سالی بشود شاید هم بیش‌تر... مجله را تهیه می‌کردم و می‌خواندم. اما اکنون

سراغ شعرهایم هم نمی‌روم تا این که دل به دریا زدم و دست به قلم شدم. از خدا که پنهان نیست، از شما چرا پنهان باشد. خیلی دلم هوای مجله‌ی خوب‌تان را کرده... دلم برای روزهایی که پشت دکه به انتظار مجله‌ی شما بودم تنگ شده، امیدوارم این دل‌تنگی همیشه همراهم باشد و از آن غافل نشوم.

امیدوارم همیشه موفق و پیروز باشید. به امید روزی که مجله‌ی شما دوباره در تمام کشور عزیزمان گسترده شود. ان‌شاء‌الله.

ب- به نام صورت‌پرداز بی‌صورت

با عرض سلام و خسته نباشید، حضور محترم آقای امین نمی‌دانم از کجا باید شروع کنم، سردرگمی‌هایم زمانی شروع شد که مجله‌ی **حافظ** به تاریخ آبان‌ماه به دستم رسید و در آن نامه‌ی عزیزانی را خواندم که از توقیف مجله ابراز هم‌دردی و تاسف کرده بودند.

اصلاً باورم نمی‌شد... آخر به چه علتی؟ مگر **حافظ** از مجله‌های دیگر چه کم داشت، حتا به جرات می‌گویم خیلی هم سر بود. البته قصد توهین به مجلات دیگر را ندارم، چه‌طور به خود جرات دادند چنین مجله‌یی را توقیف کنند. نمی‌دانم آن‌هایی که دست به چنین اقدامی زدند، چه هدفی داشته‌اند؟

خود را مدام سرزنش می‌کنم، به‌خاطر مدتی که از مجله‌تان دور بودم. تصمیم گرفته بودم دیگر هرگز از آن جدا نشوم. نمی‌دانم آیا اکنون مجله فعالیت خود را شروع کرده یا خیر؟ ولی امیدوارم که اگر فعالیتش را آغاز کرده، دیگر هیچ‌گاه و به هیچ قیمتی حتا برای یک روز تاخیر نداشته باشد. من هم به سهم خودم که از خوانندگان مجله‌تان بودم و هستم و خواهم بود، متأسفم که چنین گوهری را متوقف کردند. حتا اگر برای مدتی باشد... آن‌ها نباید به خود اجازه‌ی چنین عملی را می‌دادند.

آقای امین عزیز! هنوز گیجم، آیا آن‌چه را می‌خواندم حقیقت داشت. برای مدتی از مجله‌تان دور بودم، - به‌خاطر مسائلی که در زندگی‌ام به‌وجود آمده بود - باز هم دلم با **حافظ** بود.

باور کنید اکنون که این نامه را می‌نویسم اولاً، امیدوارم که مجله فعالیتش را شروع کرده باشد، چون من در جریان نیستم و اگر غیر از این هست، شب و روز دعا می‌کنم این است تا هر ماه بدون دغدغه مجله‌تان را دریافت کنم. به امید روزی که **حافظ** طبق روال گذشته سر زبان‌ها باشد و جایگاهش بیش‌تر و بیش‌تر در دل عاشقانش. به امید آن روز. یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم‌مخور

کلبه‌ی احزان شود روزی گلستان غم‌مخور

نامه‌ی عزت‌الله فولادوند (شاعر و پژوهشگر) - کرج

«تنها صدا، صداست که می‌ماند»^۱

مقام محترم معاونت مطبوعاتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی با ادب و احترام

هم‌چنان که شما خود به سبب موقعیت سیاسی و مسوولیت شغلی و دولتی بهتر از ما عامه‌ی مردم در جریان امور و رخ‌دادهای فرهنگی مملکتی قرار دارید؛ تابستان هشتاد و پنج، دو سه روزنامه و ماهنامه‌ی

خواندنی، سودمند و پرمخاطب از آن جمله ماهنامه‌ی پژوهشی، ادبی، تاریخی، حقوقی و سیاسی **حافظ** با انبوهی مشترک و طرفدار، بی‌هیچ ارشاد و هدایت مشفقانه، از سوی متولیان ناصح و مدبر آن وزارت‌خانه و بدون گزارش و خبررسانی، از چند و چون تخلفات و جرائم مطبوعاتی به ناگهان در آغاز راه، پویا و بالنده و آموزنده با لغو مجوز انتشار، بی‌رحمانه جوان‌مرگ شدند و کارنامه‌ی حیات فرهنگی‌شان باطل گردید.

به‌دنبال این هلاک مفاجا و ابطال و عطلت، نه تنها صاحبان امتیاز و مدیران که همه‌ی کسانی که از رهگذر این جراید و جریان فرهنگی نانی به خوان خالی خانواده می‌بردند، دست از پا درازتر شرمسار به خانه بازآمدند و زانوی غم در بغل به صف بیکاران پیوستند.

حالا من به نام یک شهروند گمنام، شاهد این اتفاق ناگوار، مشتاق گسترش و ترقی و تعالی فرهنگ نوشتاری کشور که عمرش به مطالعه، جست‌وجو و تدریس گذشته و می‌گذرد و همه‌ی هوش و حواسش متوجه و معطوف است به خواندن و کتاب، فراگیری، تلقین و تکرار که گاه از سر دل‌تنگی دستی به قلم می‌برد و چیزی می‌نویسد و به ماهنامه‌یی می‌سپارد؛ اگر ذرات گاه گلوگیر معلق در هوای مردم‌سالاری، تنگی نفس نیاورد و «موجب حرمان نشود» می‌خواهد از تربیون آزادی عقیده، معترض و منتقد بگوید که: «این‌گونه سخت‌گیری‌ها و لغو مجوزها و با خشم و شتاب مجله و روزنامه‌یی را بستن و از کار انداختن» نه به مصلحت نظام و کشور خواهد بود و نه با هیچ ملاک و میزان و قانون و قول و قرار ملی و قومی و مذهبی و بین‌المللی موافق و منطبق است. می‌فرمایید، نه! عرض می‌کنم:

۱- به سبب تعارض قهرآمیز و محدودکننده‌اش با روح آشتی‌جوی و آزادی‌خواه و مسالمت‌آمیز و قابل انعطاف دو واژه‌ی «مهربان و زلال فرهنگ» و «ارشاد» که وزارت‌خانه‌ی شما از عطف این دو به یک‌دیگر و افزودن‌شان به صفت نسبی «اسلامی» - لغتی گویای تسلیم، رضا و مدارا - در میان دیگر وزارت‌ها، عنوانی را برای خود برگزیده است، کاملاً متمایز، مبرز و برجسته، متولی و سیاست‌گذار مصلح و شفیق در کار فضیلت و هنر و خلاقیت و نواندیشی و تفاهم و تقریب خرده‌فرهنگ‌ها و اقوام مختلف ساکن این فلات به یک‌دیگر. عنوانی یادآور شکوه معنوی و فره‌ی فرهنگی تاریخ ایران. چراغ هدایت و دلیل دل‌سوز جوامع سخت‌کوش ما به اقالیم نور و آفاق دل‌خواه دانایی و توانایی، «چاووشی خوان قوافل» خوش‌بختی و نیک‌سرانجامی و سرافرازی. عنوانی پاک و پالوده از هر پلشتی و زشتی، هر کدورت و کینه، هر تعصب و تهدید، هر کوه‌بینی و کج‌اندیشی و دور از سیاست و سیاست‌زدگی با یگانگی در نظر و عمل.

برای راهبرد به کنه معنا و محتوای این واژه‌ی چند لایه و تو در تو، ابتدا از کتاب لغت، سپس از جامعه‌شناسی یاری می‌گیریم.

برهان قاطع می‌گوید: «فرهنگ» با کاف فارسی بر وزن و معنی فرهنج است که علم، دانش، ادب، عقل، بزرگی و سنجیده‌گی و کتاب لغات فارسی و نام مادر کیکاوس باشد، و شاخ درختی را نیز گویند که در زمین خوابانیده، از جای دیگر سربرآورند، و کاریز آب را نیز گفته‌اند چه «دهن فرهنگ» جایی را می‌گویند از کاریز که آب بر زمین آید.^۲

پیوند و نسبت ظریف کاربرد واژه‌ی «فرهنگ» برای دهانه‌ی قنات و کاریز با مفهوم گسترده‌ی همین کلمه در تداول خاص و عوام و ارج و اهمیت حیاتی آب در این فلات خشک و کم‌باران که ساکنان شبیخون‌زده‌اش همواره به علت تهاجم و تطاول بیگانگان و کورگرداندن چشمه‌ی چشم این قنات‌ها از لهیب تشنگی لاله می‌زده‌اند؛ و ارتباط و تناسب این احوال دردناک، با فقر فرهنگی و فکری جامعه‌ی مستعد و مشتاق دانایی، این تصور را متبادر می‌کند که باید میان آن لغت عصر کشاورزی و گله‌داری «دهانه‌ی قنات» و این اصطلاح فرهنگ (Culture) امروزی نسبت و خویشاوندی و پیوندی مستقیم وجود داشته باشد. بدین دلیل که چشمه‌ی جوشان فرهنگ قومی نیز مثل حلقه‌های قنات اما، خود‌کنده و کلایده از زرفنای سرشت و رگ و پی جامعه، آرام کورکوار می‌مکد و نیرو می‌گیرد، آن‌گاه با درون‌زایی زلال، پیوسته و آهسته، روح تشنه و ضمیر و ذهن جویای قوت و غذای معنوی و عاطفی جامعه را سیراب می‌سازد و به آرامش و اطمینان و خلاقیت وامی‌دارد و اما جامعه‌شناسی مجهز به دوربین علوم از منظر فراگیر و همه‌سویگر، فرهنگ را مورد مطالعه و تحقیق قرار داده، و به این نتیجه رسیده است که این میراث ارجمند اجتماعی، نهادهای انسانی را نظم و نسق و سامان می‌دهد و افراد جامعه را به رنگ خود درمی‌آورد و به رفتار و اعمال معین وامی‌دارد.

«از این رو با وجود آمد و رفت نسل‌ها، فرهنگ جامعه برقرار می‌ماند و استمرار جامعه حفظ می‌شود».

کلمه‌ی فرهنگ معنی بسیار دارد، تای‌لر (Tylore) فرهنگ را در معنی دانش، عقاید، هنرها، اخلاق و رسوم و سایر یافته‌های اجتماعی انسان به‌کار می‌برد. اما در عصر ما، فرهنگ بر ابزارها، رسوم، معتقدات، علوم، هنرها و سازمان‌های اجتماعی دلالت می‌کند.

انسان به‌وسیله‌ی فرهنگ جامعه‌ی خود، موجودی اجتماعی می‌گردد؛ اجتماع پیرامون او از هزاران جهت هماهنگی می‌یابد و از مردم جامعه‌های دیگر از صدها جهت متفاوت می‌شود.

بر اثر بسط میراث فرهنگی جامعه است که تکامل جامعه ممکن می‌شود و انسان از سایر حیوانات ممتاز می‌گردد. فرهنگ مبین رفتار انسانی و فراز و نشیب‌های زندگی اجتماعی است.

فرهنگ‌های ما نه از «طبع تغییرناپذیر انسانی» سرچشمه گرفته‌اند، و نه از «محیط طبیعی» زاییده شده‌اند. این جامعه‌های ما هستند که به ما طبعی اجتماعی و تغییرپذیر بخشیده‌اند، و محیط طبیعی و اورگانسیم را به زیر سلطه‌ی ما آورده‌اند.

فرهنگ عصره‌ی زندگی اجتماعی است و در تمام افکار، امیال، الفاظ و فعالیت‌های ما منعکس می‌شود.

...فرهنگ... پاسخ‌گوی نیازهای گوناگون انسانی است، و هم‌چنان که نیازهای انسانی با یک‌دیگر ارتباط و تناسب دارند، فرهنگ و جامعه نیز در عین کثرت از وحدت برخوردارند، اجزای هر فرهنگ موافق ترتیب یا هیات... معین با یک‌دیگر پیوسته‌اند و انتظامی میان آن‌ها برقرار است»^۳.

با این گزارش از نظرگاه جامعه‌شناسی ملاحظه می‌فرمایید که جزء اول ترکیب وزارت‌خانه - فرهنگ و ارشاد - با دو «هجا» و پنج «حرف

صامت» آن‌هم با این جنه و جسم کوچک چه حجم بزرگی از عوالم، آفاق و اقوال و آثار علمی، هنری، اجتماعی و چه احکام و آثار و آداب گوناگون، به ظاهر ناهمگن و مختلف الاحوالی را در ذهن و نهاد خود مستقر داشته و دارد.

و جزء دوم نام این سازمان عظیم پُرمشغله و مسوولیت - ارشاد - معطوف به «فرهنگ» لغتی‌ست تازی، مصدر ثلاثی مزید از باب افعال، با عملکردی گاه آمیخته‌ی به تعدی، و مفهوم و معنایی کاملاً روشن و بدون ابهام و ابهام: «راهنمایی کردن، راه راست نمودن، هدایت به راه راست و... که توسعاً می‌تواند به رشد و نمو و بالیدن و به ثمر رساندن گیاه و نهال و کشتزارها و انسان و جامعه نیز تعبیر شود که خود کلمه‌ی‌ی‌ست از نظر کاربرد، آمیخته و ملازم و توأمان دل‌سوزی، عطوفت و انسان‌مداری که در این صورت هدایت و ره‌نمودن به گمراهان و جاماندگان از کاروان رستگاری و دورافتادگان از منازل و مقاصد و چراغ‌داری و دستگیری نابینایانی که بر معبر پُر چاه و چاله گذر دارند، می‌سوزد و نخواهد شد. مگر به یاری شفقت، لطف و محبت و نرم‌خوبی چرا که چراغ آن ارشاد نمی‌سوزد و روشنایی نمی‌بخشد الا به روغن‌گری و ملاحظت و مهربانی و هیچ سختی و مدارا و اتفاق نظر و هم‌زیستی نداشته و ندارد، با هر کلمه و کلامی که از آن، بوی قهر و خشم و نامهربانی استشمام شود، بویژه آن‌جا که موضوع نشر علم و هنر و آگاهی و لغو مجوز و بازداشتن جریده‌ی از حرکت بر مدار و محور دانایی و خبرآوری در میان باشد.

اکنون با توجه به شرح مبسوطی که در معنا و محتوا و کارکرد اجتماعی و تاریخی دو واژه‌ی «فرهنگ و ارشاد» نوشته آمد، بویژه با آن صفت متصف و مشتمل بر بار انسانی «تسلیم، رضا، صلح، آشتی، رفق و مدارا با خلق خدا» چه‌گونه می‌شود از تلفیق این عنوان سه‌لختی «فرهنگ و ارشاد اسلامی» تیشه و تیغ و تبر ساخت و به قطع نهال‌های نورستیی پرداخت که در قد و قواره‌ی مجله، روزنامه و ماهنامه بر حاشیه‌ی جنگلی گشن و انبوه از درختان دیرسال حماسی، اساطیری و هنری وادی اقوام تاریخ‌ساز و فرهنگ‌آفرین تمدن جهانی، ریشه دوانده و بالا آمده‌اند؟! چه‌گونه می‌شود از کنار درخت‌افکن آهسته و بی‌تفاوت گذر کرد و هم‌نفس با حنجره‌ی خسته و اندوهگین پیر یوش مرثیت بر لب نگفت: نازک‌آرای تن ساق گلی / که به جانش کشتم / و به جان دادمش آب / ای دریا به برم می‌شکنند.^۴

و اما اهل خرد و خیر روایت می‌کنند که: آغاز دگرگونی و تکامل زندگی جوامع انسانی به پانصد هزار سال پیش باز می‌گردد.

در یکی از این هزاره‌های نخستین بر اثر نیاز به ساخت ابزار معیشت و به‌دنبال آن، کار مداوم جمعی و ضرورت برقراری ارتباط و تفاهم هرچه بیشتر تر افراد گروه، در گیرودار عمل، و سردادن «کار آوای» خستگی‌شکن، دستگاه صوتی انسان با یک دگرگونی و تغییر تدریجی و طبیعی به قابلیت رسید که از عهده‌ی ادای اصوات مشابه و مکرر، و تلفظ حروف و واژه‌های در بردارنده‌ی پیام‌های درک‌شدنی برای اعضای گروه برآید و برای همیشه گره از حنجره و زبان بگشاید و سکوت را بشکند و مکنونات درون و تصویر ذات‌ها و پدیده‌های نقش‌بسته بر پرده‌های ذهن را نام‌گذاری شده به هم‌نوعان خود بازگوید

و احساس سبکی و آرامش کند.

چندی پس از این اتفاق شگرف، کارساز بی‌همانند و به راستی بهترین و مهم‌ترین ابزار ارتباط اجتماع و برترین وسیله‌ی تغییر و تکامل در طول این پانصد هزار سال، حرف و خط و نگارش اختراع شد، با ظرفیت و توانی شگفت در تبدل اصوات، کلمات، افکار، خیالات، رویاها و خاطرها از ذهنیت به عینیت مکتوب.

آن‌گاه، انسان به یاری این پدیده‌ی معجزه‌گر توانست خبر فرآورده‌های دست و عقل و اندیشه‌ی کارآمد خود و گزارش دیده‌ها، شنیده‌ها، آزموده‌ها و یافته‌های سودمند به‌حال مردم را در جریان نبرد و غلبه‌ی بر طبیعت برای تسهیل شیوه‌ی معیشت به تحریر درآورد و نقل و نشر کند و به آگاهی معاصران و آیندگان برساند و از خطر فراموشی و زوال رهایی بخشد.

از بامداد فرخنده‌ی تکلم و گویایی و خط و نگارش و نقل و نشر، «فرهنگ» در کنار این دو به‌صورت نیرویی حلول کرده در همه‌ی ارکان و اجزاء جامعه ناظر برای رفتارها و حرکت‌های فردی و جمعی مأموریتش آغاز می‌شود. واژه‌ی که اثر انگشت، ردپا و نقش همه‌ی موالید و موارث قابل توجه ذهنی و عینی، مادی و معنوی جوامع را از ابتدای ابزارسازی و تولید تا به امروز، در لایه‌های هزارتوی صورت‌پذیر خود می‌گنجانند، و از ترکیب آن پدیده‌ها و اجزاء و عناصر گاه نامتجانس و ناسازگار و فرآیند کنش و واکنش و فعل و انفعالات فردی و جمعی و ممیزات برجسته و ویژه‌ی قومی نظیر: زبان، کیش، هنر، باورها و سنت‌های ملی و بومی و... وحدت و هماهنگی منسجم و یک‌دست فراهم می‌آورد و به نیروی آن کیفیت که «فرهنگ» نامیده می‌شود؛ جامعه را به سمت و سویی سوق می‌دهد که وجدان جمعی و اراده‌ی ملی می‌طلبد.

این اجزاء و عناصر و پدیده‌های درآمیخته با فرهنگ فراگیر قومی می‌توانند از سنخ ابزار، ابنیه، مسکن، لباس، وسایل تهیه‌ی خوراک و پوشاک، لوازم صید، شکار، سفر، جنگ‌افراز، دفاع، کشاورزی و... باشند که در مجموعه‌ی فرهنگ مادی قرار می‌گیرند یا در زمره‌ی خلاقیت‌های ذهنی باشند از قبیل: علم، فلسفه، هنر، ادیان، زبان، ادبیات، شعر، موسیقی، آداب و رسوم قومی و مذهبی که از گروه فرهنگ غیرمادی به‌شمار می‌آیند.

واژه‌ی که به پشتوانه‌ی نیروی درهم فشرده و برگرفته از حرکت پُرآفت و خیز انسان‌ها در مسیر تاریخ، از چنان تاثیر و نفوذی برخوردار است که تک‌تک افراد جامعه را به هنجارپذیری و هم‌آوایی فرامی‌خواند و بدانان شیوه‌ی سلوک و سازگاری اجتماعی را می‌آموزاند و برای رهایی و برون‌رفت از معرکه‌ی حوادث و بحران‌های گوناگون و چاره‌اندیشی در حل معضلات و گرفتاری‌های ملی نظیر مقابله با حمله و آسیب دشمنان مهاجم درونی و بیرونی و رویارویی با فرهنگ‌های بیگانه، برخوردار از پویایی، تحرک و انعطاف لازم و جهت‌دادن و یک‌سویه کردن همه‌ی نهادها و سازمان‌های زیر فرمان و برانگیختن وجدان جمعی و اراده‌ی ملی، قوای نظامی و فرهنگی اقوام و ملل متجاوز را درهم می‌شکند و جامعه و کشور را از مهالک و تنگناهای حادثه‌خیز به سلامت گذار می‌دهد و از سقوط و زوال باز می‌دارد. وجه

مثبت کارکرد این فرهنگ بالنده و پویا و کارآمد در دو روی داد عظیم اجتماعی تاریخ معاصر کشورمان به آسانی قابل مشاهده و بررسی و ارزیابی است:

نخست، در انقلاب حیرت‌آور سال ۵۷ که در یک شورش متحد و متفق، بی‌نظیر ملی و مذهبی ملت ایران به رهبری بلامنازع و قدرتمند امام خمینی با دلیری و رشادت تمام توانست ارکان سلطنت دیرین را در هم بکوبد و شاه را از اریکه‌ی قدرت به زیر آورد و گریان از کشور، بتاراند و به کیفر برساند.

دو دیگر طوفانی‌ست به راستی حماسی و اسطوره‌یی که به محض خبر یورش غافلگیرکننده‌ی سپاه تازی بعث عراق به مرزها و شهرها و روستاهای غربی و جنوبی، جوانان غیرتمند و سلحشور این مرز و بوم مرد پرور، بدون لحظه‌یی درنگ، سراز پا ناشناخته‌ی جامه‌ی نبرد پوشیدند و جان و جوانی بر کف به خطوط مقدم جبهه روی آوردند و هشت سال از استقلال و تمامیت ارضی، شرف و حیثیت زادگاه خود دلیرانه نگاه‌داری کردند، و سرانجام به قدرت ایمان و عرق ملی و مذهبی، متجاوز بعث عراقی را شکسته‌چنگ و دندان و فروریخته یال و کوپال، رسوای خاص و عام، بدان سوی مرزهای وطن واپس راندند و داغ شکستی ننگین را بر جبین صدامیان، نشانند و هلهله‌زن (چون قیصر امین‌پور) سرودند:

می‌خواستیم / شعری برای جنگ بگویم / دیدم نمی‌شود / دیگر
قلم زبان دلم نیست / گفتم: باید زمین گذاشت قلم‌ها را / دیگر سلاح
سرد سخن کارساز نیست / باید سلاح تیزتری برداشت / باید برای
جنگ / از لوله‌ی تفنگ بخوانم / با واژه‌ی فشنگ... / شعری برای
شهر خودم - دزفول - / دیدم که لفظ ناخوش موشک را باید به‌کار برد
/ اما / موشک / زیبایی کلام مرا می‌کاست / گفتم که بیت ناقص شعرم
/ از خانه‌های شهر که بهتر نیست / بگذار شعر من / چون خانه‌های
خاکی مردم / خرد و خراب باشد و خون‌آلود / باید که شعر خاکی و
خونین‌گفت.^۵

۲- تعارضش با مضمون و پیام روشن و محکم آیه‌یی از محک‌ات قرآن مجید، آن‌جا که خداوند خرد و مهربانی در مقام ارج‌گزاری و تقدس و حرمت به علم و کتابت و نگارش و نشر به «نون» - مرکب و سیاهی، دوات و جوهردان - چشمه‌ی روان آگاهی، بیداری، دانایی و به «قلم» رهرو سر در فرمان نوشتن و نقل علم و خبر و جویایی، سوگند یاد می‌کند، و عزیز و معتنم می‌شمارد، آن‌چه را که از این دو جویبار دانایی و برنایی بر دل، جان، ذهن و ضمیرها جاری است: «نون و القلم، و ما یسطرون».^۶

۳- تعارضش با دعوی «مردم‌سالاری» آقای محمد خاتمی، رییس‌جمهوری نرم‌خوی و بردبار پیشین و تناقضش با شعار انتخاباتی «عدالت و مهرورزی» آقای محمود احمدی‌نژاد، ریاست جمهوری پُرچوش و خروش‌حی و حاضر، و مدام در سخن و سفر. مگر این‌که چنین گفتاری را خیلی جدی نگیریم و از مقوله‌ی لقلقه‌ی زبان بینگاریم در پوشاندن پاره‌یی نابسامانی‌ها و خبط و خطاهایی که همیشه ریاست‌جمهوری به‌طور صریح در سخنرانی‌های خود به وقوع آنها اعتراف می‌کند تا بدین طریق دهان معارضان و

منتقدان دولت را ببندد.

۴- تعارضش با اصل ۲۴ قانون اساسی که می‌گوید: «نشریات و مطبوعات در بیان مطالب آزادند، مگر آن‌که محلّ به مبانی اسلامی یا حقوق عمومی باشند».^۷

قید «مخل» نمی‌تواند در جهت انتساب تخلف به **ماهنامه‌ی حافظ** مورد استناد قرار گیرد و به محکومیت لغو مجوز انتشار منتهی شود، زیرا:

الف- اثبات جرم و خلاف اتفاق نیفتاده برای نهاد و سازمان حقیقی یا حقوقی که داعیه‌دار چنین وقوعی است، محال و ناممکن است.

ب- تورقی سرانگشتی و نگاهی گذرا بر محتویات ۳۳ شماره‌ی انتشار یافته با حجم عظیمی از تبلیغ و ترویج و طرح مباحث نظری و اصولی اسلام، مذهب شیعه با مدافعات مستدل و منطقی و قلمی عالمانه در مقایسه‌ی این مکتب با دیگر مکاتب دینی و مادی به همراه معرفی مبسوط فقها و مجتهدان و پیشوایان دینی عصر مشروطه و معاصر، حتا منتقد بسیار خردبین و سخت‌گیر را نیز فرصت نمی‌دهد که شائبه‌ی اتهام چنین جرمی را از ناحیه‌ی مدیر این ماهنامه به ذهن خود راه دهد.

پ- تربیت تمام عیار اسلامی صاحب امتیاز و سردبیر دانشمند **حافظ** - پروفیسور سیدحسن امین، استاد باتجربه‌ی پیشین کرسی حقوق دانشگاه معتبر گلاسگو انگلیس - در خاندانی نسل اندر نسل شیعی که همه‌ی «قبیله‌اش عالمان دین بوده‌اند» و آموزش مشتاقانه‌ی عرفان و فلسفه و حکمت و فقه و ادب در محضر بزرگان و استادان به نام، و تحصیل و تحقیق علم حقوق در دانشگاه تهران و دیار فرنگ تا درجه‌ی پروفیسوری، تدبّر و توغّل مستمر در متون مرجع و مهم مرتبط با فرهنگ و تاریخ و تمدن اسلامی به زبان‌های فارسی، عربی و انگلیسی در کشورهای غربی و سرزمین‌های عرب‌زبان، آن‌گاه تاثیر و نمود و برون‌افکنی آن پرورش دینی در کنار این آموخته‌ها و اندوخته‌های تحصیلی، دست‌آورد و پشتوانه‌ی می‌شوند پایان‌ناپذیر در تألیف و تصنیف و ترجمه و انتشار چهل، پنجاه عنوان کتاب دقیق و عمیق مورد نیاز آنان که در زمینه‌ی علوم قضایی، سیاسی، اسلامی، ادبی و فلسفی علاقه‌مند تحصیل و تحقیق می‌باشند.

افزون بر این آثار خواندنی و ماندگار، می‌توان از مقالات پُرشمار و قابل توجه ایشان در معرض و تشریح مبانی و مباحث حقوقی و فقهی نام برد که به زبان فارسی و انگلیسی در جراید داخلی و خارجی هر یک به لحاظ اشراف و احاطه‌ی نویسنده بر موضوع مورد تحقیق و عمق مطالب و استناد به متون طراز اول در نوع خود اگر بی‌مثال نباشند، کم‌نظیرند.

با این اوصاف، مردی مطلع از دانش‌های روزگار خود، با پایه و مایه‌ی والا در علوم عقلی و نقلی که عمری در پی احقاق حقوق جامعه و دفاع از ارزش‌های اسلامی قلم و قدم زده است، آیا مقبول و معقول به نظر می‌آید که در مجله‌ی تحت مدیریت خود، قلم بردارد و برخلاف تربیت خانوادگی و معتقدات و باورهای درونی و آموزه‌های دینی و قضایی در تضعیف مذهب مختار خود و تضييع حقوق عامه‌ی مردم مطالبی بنویسد و به چاپ بسپارد؟!

مگر این‌که خرده‌گیری و انتقاد از وزارت‌خانه یا سازمانی دولتی را بلاتشبیه مساوی بدانییم با اهانت و عیب‌جویی به مکتب اسلام و با این قیاس مع‌الفارق، در ذهنیت خوش خیال خود برای آن تشکیلات مامور انجام امور دنیوی و مادی جامعه - که به ناگزیر مصون از خطا و لغزش نخواهد بود - صفتی تابویی و امتیازی آمیخته‌ی به تقدس فرض کرده باشیم و در تحقق و اجرای چنین توهمی، گرداگردش دیواری مستحکم و خلل‌ناپذیر بالا بیاوریم و از بیم افسون و طلسم بدان قلعه‌ی جادو نزدیک نشویم و کر و کور، عیب و عوارش را نادیده بگذاریم و بگذریم که: «مرا به خیر تو امید نیست، شرّ مرسان».

۵- تعارضش با مفاد و مواد اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر سازمان ملل متحد که دولت ایران در همان ابتدای پایه‌گذاری‌اش - سال ۱۳۲۴ خورشیدی - با اعزام هیاتی به همراهی دکتر قاسم غنی^۸ به ایالات متحده امریکا، مشارکت و عضویت و التزام به اجرا و عمل به اساسنامه و مصوبات و قطع‌نامه‌های آتی آن را گردن نهاد و به تبع آن عضویت، پس از انقلاب، دولت جمهوری اسلامی نیز بعد از سال‌ها تلاش سیاسی و رای‌زنی‌های بسیار و چاره‌اندیشی و تدابیر گوناگون در تبرئه و تنزه خود از اتهام تضييع حقوق بشر در ایران، سرانجام با استفاده از مصوبه‌ی کمیسیون نظارت بر موازین حقوق بشر همین سازمان^۹ توانست سال ۱۳۸۱ خود را از شرّ این تهمت مبرا سازد و به آسودگی نفسی بکشد.

با این توضیح کوتاه، تعارض و تقابل موضوع لغو مجوز مطبوعات با محتوا و پیام کلی اعلامیه‌ی جهانی، زمانی به وضوح خودش را نشان می‌دهد که می‌خوانیم:

(ماده‌ی ۱۹)

«هر فردی حق آزادی عقیده و بیان دارد و این حق مستلزم آن است که کسی از داشتن عقاید خود بیم و نگرانی نداشته باشد و در کسب و دریافت و انتشار اطلاعات و افکار به تمام وسایل ممکن بیان و بدون ملاحظات مرزی باشد».^{۱۰}

۶- تعارض و بیگانگی‌اش با روحیه‌ی آزادمنش و بلندپرواز عقل و بینش دوران‌اندیش و خلق و خوی نرم و پُرگذشت و ایثار مردم این آب و خاک که با آرزو و آرمان‌هایی بزرگ‌تر و فراتر از محدوده‌ی جغرافیای قومی و سیاسی محل سکونت خود به آدم و عالم درنگریسته و قدم در راه هم‌صدای جرس کاروان‌های پیام صلح و آشتی، دوستی و برادری را به همراه خود برای ساکنان خاک به ارمغان برده‌اند. چنان‌که هجویری، ابراهیم ادهم، شمس تبریز و سعدی و دیگر قلندران سینه‌چاک، سفیران شوریده‌ی ما با کوله‌باری از این دست آرمان‌ها به اقصای عالم روی آوردند تا با دل‌کندن از خاک دامن‌گیر وطن، قید و بند و وابستگی‌های بازدارنده را از دست و پای جان بی‌قرار بگسلند و «جنگ هفتاد و دو ملت» را به هیچ‌انگارند و آزاد از «رنگ تعلق» از خویش بیگانه شدگان به دست تعصب و جهل را که پراکنده بر پهنه‌ی زمین، پریشان احوال به سر می‌برند، از نزدیک ببینند و فارغ از ماجرا و حرف و حدیث تفرقه‌انگیز: مقام و مکتب، نژاد و نسل و نسب، مکتب و مشرب و قومیت، رنگ و شأن و شمایل، گرم در آغوش گیرند و غمگسار و مهربان، به یگانگی و عشق و دوستی و مهر و مردمی

فراخوانند.

از این روی دست پروردگان این آب و خاک با نگاهی فراوطنی و جهان‌شمول، به هستی می‌نگرند و می‌گویند:
بایزید بسطامی: هر که از در درآید، نانش دهید و از ایمانش
مپرسید.

آذر بیگدلی: من و ملازمت آستان پیر مغان / که جام می به کف
کافر و مسلمان داد

حافظ: غلام همت آنم که زیر چرخ کبود / زهر چه رنگ تعلق
پذیرد آزاد است

حافظ: حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بر او / و بر به حق گفت
جدل با سخن حق نکنیم

مولوی: زندگانی آشتی زده‌هاست / مرگ آنک اندر میانش جنگ
خاست.

مولوی: آب خوش را صورت آتش مده / اندر آتش صورت آبی منه
مولوی: پس زبان دل زبانی دیگر است / هم‌دلی از هم‌زبانی
خوش‌تر است

صائب: این ما و من نتیجه‌ی بیگانگی بود / صد دل به یک‌دیگر
چو شود آشنا یکی‌ست

فردوسی: کسی کو خرد را ندارد ز پیش / دلش گردد از کرده‌ی
خویش ریش

سهراب سپهری: هر کجا باشم آسمان مال من است...
نقل است که شیخ ما [بایزید بسطامی] را همسایه‌ی گبر بود و

کودکی شیرخواره داشت و همه شب از تاریکی می‌گریست که چراغ
نداشت، شیخ هر شب چراغ برداشتی و به خانه‌ی ایشان بردی تا کودک
خاموش گشتی. چون گبر از سفر باز آمد، مادر طفل حکایت شیخ
بازگفت. گبر گفت: «چون روشنایی شیخ آمد، دروغ بود که به سر
تاریکی خود باز رویم. حالی بیامد و مسلمان شد».^{۱۱}

نیاکان ما بدین طریق میراث فکری و فرهنگی‌شان را در اطراف و
اکتاف جهان پراکنده‌اند. نشانه‌ها و آثار این جویایی و پویایی بی‌وقفه،
این اشتیاق به مرآده و درآمیختن، این گرایش مدام به هم‌دلی و اتحاد،
این تشنگی به درک و دریافت خلیقات و شیوه‌ی معیشت بیگانه و آشنا،
از همه مهم‌تر عشق سوزان نسبت به اشاعه‌ی فرهنگ، تمدن، هنر و
ادب ایرانی هم در فرهنگ غیرمادی ایران و جهان قابل بررسی‌ست و
هم در فرهنگ مادی.

برای مثال در زبان فارسی امروزی که بیش‌تر حروف خط نوشتاری
آن از خط کوفی گرفته شده، واژه‌هایی غریبه از سرزمین‌های:
هندوچین، ترکی، مغولی، جغتای، ارمنی، گرجی، روسی، سریانی،
آشوری، عیلامی، بلغاری، یوگوسلاوی، رومی، یونانی، انگلیسی،
فرانسوی، روسی، عربی، آفریقایی و... وجود دارد که حکایت می‌کنند
از روزگار جنگ و گریز، صلح و آشتی، مهاجرت و سیر و سفر، رفت و
آمد، داد و ستد و تعامل ایرانیان با ملت‌ها و اقوام دور و نزدیک.

این هوشمندان قوم طالب جهان‌شناسی و معرفت چه در هیأت
بازرگان بوده باشند، در مسیر جاده‌ی ابریشم از شرق به غرب عالم در
حال رفت و آمد، چه در جامه‌ی درویش، صوفی، عارف، طبیب،

ستاره‌شناس، واعظ، معبر، مشاور و دلیل راه، همه‌جا ناقل و عامل
فرهنگ، تمدن، هنر و فضیلت ایران بوده‌اند. به تاریخ جهان و
بازآورنده‌ی دانش، معرفت، شیوه‌ی تفکر و معیشت مردمان آن سوی
مرزها به درون این خطه‌ی پُر هنر.

برای پی‌گیری و نشان دادن ردّ پا و تاثیر ماندگار این قافله‌ی مسافر
و مبارک نفس روی جاده‌ها و در و دیوار کاخ تمدن بشری از کتاب
آموزنده و تأمل‌انگیز استاد محسن ثلاثی مدد می‌جوییم؛ آقای
اسماعیل یعقوبی، رییس دانشگاه سورا بابای اندونزی در کنگره‌ی شیخ
طوسی در تهران گفته است: «نام فارس که در حدیث نبوی آمده و
امروز ایران خوانده می‌شود، در میان ما مسلمانان اندونزی کاملاً مشهور
است، زیرا ما به خوبی می‌دانیم که دین اسلام به‌وسیله‌ی مبلغانی که
از خارج و از جمله ایران آمدند، وارد اندونزی شد، مبلغینی ایرانی بودند
و آیین اسلام را در سراسر این کشور نشر دادند».^{۱۲}

«مسلمان چین، وضو را به فارسی، آب‌دست و نماز پنج‌گانه را با
واژه‌های فارسی هنوز تلفظ می‌کنند. اذان را بانگ و ملّا را آخوند، عمامه
را دستار، صوم را روزه، دست را دست و پا را پا و ایام هفته را به نام ایرانی
و اعداد ایرانی از یک تا هزار...»^{۱۳} متداول است.

محسن ثلاثی نویسنده‌ی فاضل کتاب **جهان ایرانی و ایران**
جهانی به نقل از **سفرنامه‌ی ابن بطوطه** از اقامت سازنده‌ی ایرانیان
در کشورهای آفریقایی: «کنیا، حبشه، آفریقای مرکزی، تانگانیکا و
زنگبار» خبر می‌دهد که در امور فرهنگی و سیاسی و اقتصادی این
کشورها تاثیر قابل توجه داشته‌اند. او به کشف شهری در آفریقا اشاره
دارد که تا سیصد سال پیش مرکز اصلی ایرانیان بوده است.

«استاد گرونینگی هلندی در سفر به یکی از جزایر تمباکتو، نزدیک
زنگبار با افرادی برخورد کرده است که بدو گفته‌اند اجدادشان از شهر طوس
و خراسان به آن‌جا آمده بودند و دوازده قبیله‌ی زنگباری، خود را از
اعقاب مهاجران شیرازی دانسته و هنوز هم نام کلی شیرازی
دارند...»^{۱۴}

«تصوف ایرانی جهان‌شمول و عارف آن، پویا و فراوطنی
می‌اندیشیده است و این امر در اشاعه‌ی فرهنگ ما نقش اساسی داشته
است».^{۱۵}

«صوفیان ناقل ذوق، معرفت و فرهنگ و روحیات ایرانی
بوده‌اند».^{۱۶}

به تحقیق مولف کتاب **جهان ایرانی و ایران جهانی** بیش‌تر
بنیان‌گذاران و مروجان مکتب عرفان ایرانی به ساقه‌ی جان بی‌قرار و
روحیه‌ی جهان‌نگر در ادامه‌ی سیر و سفر پایان‌ناپذیر خود در سرزمین
بیگانه مدفون شده‌اند: «ابراهیم ادهم، زادگاه بلخ، مرگ در سوریه،
ابن خفیف بزرگ‌زاده‌ی ایرانی سده‌ی سوم هجری، در شیراز به دنیا آمد
و در بغداد جان داد».^{۱۷} حسین حلاج از مردم بیضای فارس پس از سفر
به اقصای نقاط عالم سرانجام در بغداد به فرمان المقتدر عباسی به
وصفی دردناک شهید شد. و بسیاری دیگر از این شوریدگان دور از
یار و دیار مألوف روی در نقاب خاک نهان داشته‌اند.

وقتی [خلیفه‌ی دوم] نمی‌دانست با غنائم به دست آمده چه کار
کند، یکی از مرزبانان ایران در مدینه به کمک او آمد و برای او دیوان

دخل و خرج تهیه کرد که برای هر مسلمان از محل درآمدها دست‌مزد و حقوق معین در نظر بگیرد.^{۱۸}

«... اجتماع فرهنگی ایران بر اثر دین، تحرک شدید اجتماعی و جغرافیایی بسیار باز، برون‌گرا و جهان‌گستر بود و در نتیجه، رفتار اعضای وابسته به این اجتماع که با فرهنگ‌های گوناگون در گوشه و کنار جهان آشنایی نزدیک داشت، نمی‌توانست رفتاری درون‌گرا، انزواجو و بیگانه‌گریز داشته باشد».^{۱۹}

اما با اندوه و دریغ بسیار باید گفت که این فرهنگ پُرشور سرزنده و گسترده با آن نگرش فراگیر جهان‌شمول از مرگ کریم‌خان زند به این سو، و روی کارآمدن شاهان بی‌کفایت قاجار، محروم و ممنوع از پرواز به آفاق آزاد، به ناتوانی، بیماری، خمود و جمود تن در داد و به عزلت و تنهایی و گوشه‌گیری دچار شد و از حرکت و تعامل و تاثیر بازماند و همه‌ی دریچه‌ها و راه‌های نظر و خبر به رویش بسته شد. شاید بتوان دلایل آن انحطاط و انزوا و در خود فروشدن را بدین صورت خلاصه کرد:

الف- متروک‌ماندن شاه‌راه جهانی - جاده‌ی ابریشم - به سبب روی آوردن به راه‌های کم‌هزینه‌ی دریایی و در نتیجه محروم شدن مردم وطن ما از رفت و آمد، داد و ستد پُر سود و ثمر از رهگذر این عمده‌ترین شریان حیات بازرگانی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی شرق و غرب که کاروان‌سالاری و امنیت راه و اتراق‌گاه قافله‌هایش قرن‌ها بر عهده‌ی ایرانیان بود.

ب- جداسدن سرزمین‌های حاصل‌خیز و شهرهای پُرجمعیت و با رونق از پیکر ایران که از دوران درخشان هخامنشیان تا به عصر سیاه، منحط و فاسد قاجار اجزاء و اعضای ناگسستنی این ملک بودند.

پ- همسایگی امپراتوری متعصب عثمانی در غرب ایران و ایجاد اتحاد جماهیر شوروی^{۲۰} در مرزهای شمالی کشور کوچک‌شده و نیمه‌جان ما، دو سدّ آهنین و خلل‌ناپذیر بودند در برابر شور و اشتیاق مردم ترقی‌خواه و تشنه‌ی مراد و آشنایی با تمدن و فرهنگ پُر تحرک و تحول‌پذیر دنیای غرب.

ت- جهل، بی‌خردی و واپس‌ماندگی شاهان قاجار در کنار آن سه عامل، در محاصره‌ی فرهنگی و تشدید فقر و فساد فکری و سرکوب اندیشه‌های زاینده‌ی مترقی و راندن جامعه به گوشه‌گیری، سکون و سکوت خفت‌آور، روحیه و تفکری بسته را بر جوامع ایرانی تحمیل کرد. روحیه‌ی کوتاه‌بین و تنگ‌نظر و جزم‌اندیش، ناتوان از درک محتوا و پیام هر مکتب جدید، دل‌زده و درمانده از پیوند با فرض و نظرهای تازه‌ی علمی و فلسفی و هنری که رنسانس و انقلاب دنیای غرب به ارمغان آورده بود.

دست به هم دادن این اتفاقات و شرایط بدفراجم بدان می‌ماند که خلیجی ژرف و بسیار گسترده‌ی پُر از ماهی و مروارید، صدف، نهنگ و پرندگان گوناگون و سواحل سبز و شاداب را با ایجاد سدی استوار بر تنها تنگه و ترعه‌ی ارتباطی از درآمیختن با دریاها و اقیانوس‌های آزاد بازدارند و با خشکاندن همه‌ی رودها، چشمه‌ها، قنات، آبشار و جویبارهای دور و بر نگذارند قطره‌ی آبی حتا از چشم ابری زودگذر بر آن فرو ریزد.

در نتیجه دیری نخواهد پایید که زیر کوره‌ی خورشید بخار می‌شود و با موج‌ها ساحل به ساحل دایره‌وار رو به مرکز واپس می‌نشیند و در خود فرو می‌رود و تغییر رنگ و وجود عفونت، سرنوشت و سرانجام او را بدان‌جا می‌کشاند که آبیانش یک‌یک می‌میرند و پرندگان‌ش به ناگزیر کوچ می‌کنند و او را تک و تنها می‌گذارند، و خود نیز اگر چیزی از حیات برایش باقی مانده باشد، در نهایت مردابی خواهد شد آبشخور جانوری پیر و مجروح یا پرنده‌ی سوخته پر و بال. جاودان‌یاد، مهدی اخوان ثالث که قدر ناشناخته و دل‌شکسته در محوطه‌ی باغ دهقان توس فروخت، در همان سال‌های اوائل کودتای ننگین مرداد ۳۲، خشک‌سالی و خزان‌زدگی فرهنگ و تمدن بیمار ما را از عصر قجر تا مرداب ۲۸ مرداد، به زبان حماسی و پُرسطوت خود در پوششی از استعارات، تشبیهات، تصاویر، تعبیر متناسب و در خور، موجز و بلیغ به تصویر کشیده و به تاریخ سپرده است، بند نخستین آن را می‌خوانیم:

میهنم آینه‌یی سرخ است / با شکافی چند بشکسته / که نخواهند التیامی داشت / زان‌که قابی گردشان را با بسی قلاب‌ها بسته، / مثل دریاچه‌یی بزرگ، راه‌های رودها مسدود، بر آن مانده، پیوسته / می‌خورد از مایه تا گردد کویری خشک، / نم‌نمک، آهسته، آهسته...^{۲۱}

مثال و مصداق گذشته‌های دور جهان‌بینی انسان‌مدار و آزاداندیش قوم ایرانی را باید در رفتار دموکراتیک و مدبرانه‌ی کورش هخامنشی با کشورها، ملل و اقوام زیر فرمان جست‌وجو کرد.

او جز الزام در پرداخت مالیاتی اندک آن هم در جهت اداره‌ی همان ولایات و نگاه‌داری راه و ایجاد چاپارخانه و دیگر سازمان‌های مورد نیاز آن روزگار، کسی را به ترک مذهب، ملیت، زبان، آیین و رسوم و شیوه‌ی معیشت مجبور نکرد و هرگز شهروندان قلمرو گسترده‌ی خود را به پذیرش آیین برگریه‌ی حاکمان و حکومت ملزم نگردانید.

حرمت او نسبت به باورهای بومی قبطیان مصر و دل‌جویی و مهربانی‌اش با یهودیان به اسارت آمده در بابل که به فرمان او آزادی از دست رفته را بازیافتند و شادان به ارض موعود - کنعان - بازگشتند و با وجوهی که کورش در اختیارشان قرار داده بود، کنیسه‌ها و معابد خود را تعمیر و نوسازی کردند؛ حکایتی‌ست که حق‌گزاری‌اش در تورات و دیگر کتب مذهبی کلیمیان آمده است.

مثال و مصداق نزدیک این نگاه برون‌مرزی و هم‌دردی و مهرورزی با قبایل و طوایف مختلف انسانی پس از انقلاب بهمن ماه سال پنجاه و هفت، خودش را به‌طور محسوس نشان داد.

بدین‌صورت که با وجود خسارات و نابسامانی‌های اجتناب‌ناپذیر ناشی از هیجانات و سرکشی‌های انقلاب و افزودن بر آن‌ها لطمات و خرابی‌های حمله‌ی نظامی صدام به مرزها و شهرهای غربی و جنوبی درهر کجای دنیای ماشین‌زده فریادی به استمداد از حنجره‌ی بی‌رشد، مردم پا به پای دولت بدان سو کشیده شدند و به یاری آسیب‌دیدگان مظلوم شتافتند، فرقی هم نداشت و ندارد که این امدادجویان از اروپاییان بوسنی و هرزگوین باشند یا فلسطینی، لبنانی، افغانی یا از

مهاجمان تازی بعث که هشت سال از زمین، هوا، دریا بر سر ما ساکنان این مملکت بمب، موشک، سرب و آتش ریختند.

۷- علی‌رغم تعارضات برشمرده، مسالهی لغو مجوز و خاتمه‌دادن به طبع و نشر - یعنی موجودیت یک جریده - برای همیشه، آن هم به صرف ترک اولایی از طرف سردبیر یا لغزشی به عمد یا به سهو از قلم نویسنده‌ی مقاله‌یی یا اظهارنظری ندرتاً نادرست و نستجیده در سطر و ستونی از مجله یا ماهنامه‌یی، شباهت دارد با این که شخص مبتلای به بیماری قانقاریا را به جای قطع عضو، گردن زنده تا نابودی او سببی شود برای جلوگیری از شیوع آن بیماری در جامعه.

و نیز مطابقت و شباهت تام بدین دارد که خشکاندن مرداب موگد آنوفل - ناقل بیماری - را نادیده بگیرند و بیماران مسکین مالاریایی را درمان نشده قربانی سلامت جامعه کنند که چنین مباد!

اگر حکایت این اعتراض و نقد و نظر، یا به زبان دیگر ماجرای این گله‌گزاری و شکایت، سرانجامی ندارد به ناچار، با پوزش از اطالهی کلام و تلخی گفتار، نوشته را با شعری از دفتر «آواز باد و باران» «الف قدی» چون استاد دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی به پایان می‌آوریم که در طلوع بامدادن «هزاره‌ی دوم» فرهنگ و ادب و تاریخ زبان پارسی آمده است تا «آیینه‌ی صداهایش» پژواک فریاد خسته و دردآلود روزگار خود باشد:

دو خط / دیروز، / - چون دو واژه به یک معنی - / از ما دوگانه، /
هر یک / سرشارِ دیگری / اوج یگانگی. / و امروز / چون دو خط موازی /
در امتداد یک راه / یک شهر / یک افق / بی‌نقطه‌ی تلاقی و دیدار /
حتا / در جاودانگی. ۲۲

پی‌نوشت‌ها

۱- اخوان ثالث، مهدی، کتاب ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم، انتشارات مروارید، ۱۳۶۸، صدا! یا خدا، ص ۸۷. با این توضیح که اخوان، بر پیشانی روشن شعرش، بیت: نیم جو از کائنات حسی و عقلی / بر سر بازار کن فکان بنماند، از سعد طایی و: «تنها صداست که می‌ماند» فروغ راه، نقل کرده است. اما گمان می‌رود او پیش‌تر متأثر از «صدای» فروغ این شعر بلند و پرمحتوا را سروده باشد، اخوان شاعر جامعه‌گرا و معترض و مبارز در این اثر با نگاه هستی‌شناسانه‌ی یک فیلسوف شکاک به عالم درنگ‌ریسته است، چنان که خیام: گاه از خیال و خلوت خود پرسم / کان چیست، یا چه‌هاست که می‌ماند؟ شعری که انبوه مخالفان و منتقدان او، از گفتن یک بیت آن درمانده و ناتوانند. ۲- برهان، محمد بن حسین بن خلف تبریزی، لغت‌نامه‌ی برهان قاطع، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۱، تهران، ۳- آگ برن و نیم‌کف، زمینه‌ی جامعه‌شناسی، ترجمه و اقتباس دکتر امیرحسین آریانپور، نشر ششم، ۱۳۵۲، از صفحه‌ی ۱۲۰ به بعد. ۴- نیما یوشیج، علی اسفندیاری، برگزیده‌ی اشعار، کتاب‌های جیبی، ۱۳۴۲. ۵- امین‌پور، قیصر، شعر امروز، مولفان ساعد باقری و محمدرضا نیکومحمدی، انتشارات المهدی، ۱۳۷۲. ۶- قرآن کریم، سوره‌ی قلم، آیه‌ی نخست. ۷- قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، ۲۴ آبان ۱۳۵۸، انتشارات اهل بیت قم، ص ۲۴. ۸- امین، سیدحسین، کارنامه‌ی غنی، تحولات عصر پهلوی، دایرة‌المعارف ایران‌شناسی، سال ۱۳۸۱، ص ۱۵۲. ۹- امین، ماهنامه‌ی حافظ، شماره‌ی ۷، مهر ماه ۱۳۸۳، مبانی نظری و مفاهیم بنیادین حقوق بشر، ص ۶۳. ۱۰- امین، همان، شماره‌ی ۲، اردیبهشت ۱۳۸۲، ص ۵۰. ۱۱- عطار، فریدالدین، تذکرة‌الاولیا، بررسی، تصحیح و متن دکتر محمد استعلامی، انتشارات زوار، ص ۱۷۶. ۱۲- ثلاثی، محسن، جهان ایران و ایران جهانی، نشر مرکز، ۱۳۷۹، ص ۵۸. ۱۳- همان، ص ۷۸. ۱۴- همان، ص ۷۶. ۱۵- همان، ص ۷۷. ۱۶- همان، ص ۷۸. ۱۷- همان، ص ۷۸. ۱۸- همان، ص ۷۹. ۱۹- همان، ص ۹۳. ۲۰- همان، ص ۱۰۷. ۲۱- کاخی، مرتضی، باغ بی‌برگی، انتشارات ناشران، ۱۳۷۰، «ای مار قهقهه» اخوان ثالث. ۲۲- شفیعی کدکنی، محمدرضا، آواز باد و باران، نشر چشمه، ۱۳۷۷، ص ۸۹.

نامه‌ی دکتر امیرحسین استوار - تهران

نامه‌های خوانندگان مجله را در بخش «بازتاب لغو مجوز مجله»، در شماره‌های اخیر که به‌صورت نشریه‌ی داخلی‌ست، خواندم. در عالم فرهنگ و سیاست، ملت «قهرمان‌پرور» ایران به این شکل عمل می‌کند که: یک نفر دست به تلاش فرهنگی - سیاسی می‌زند؛ مردم دیرباور و بدبین می‌گویند که: ای آقا! این هم از خودشان (یعنی به‌نوعی وابسته به حکومتیان و دولتیان) است و از او حمایتی نمی‌کنند. بعد، آن بی‌چاره را می‌گیرند؛ هم‌وطنان بدبین می‌گویند که: این هم عمل حکومت برای ایز گم کردن است. آن بی‌چاره را در بیدادگاه‌ها محکوم می‌کنند، مردم بدبین می‌گویند: برای بزرگ کردن آن آقا که مامور خودشان است، او را محکوم کرده‌اند. دادگاه حکم اعدامش را صادر می‌کند، باز مردم بدبین می‌گویند که: خواهید دید، عفوخواهند کرد، چون با آن‌ها سر و سرّی دارد. بعد که حکم اعدام اجرا می‌شود و جسد بی‌چاره بالای دار می‌رود، تازه می‌گویند که این آقای اعدام شده، قهرمان ملی! ما بود. ملی؟! منسوب به ملت؟ مال ملت؟ متعلق به ملت؟ به‌قول آقای رحیم زهتاب‌فرد در مجله‌ی شماره‌ی ۳۸، کدام ملت؟ ملتی که با قهرمانان خودش تا آخرین لحظه‌ی حیات با بی‌اعتنایی برخورد کرده، حالا آن ایثارگران را «مال» خودش می‌داند؟ چه مصادره‌ی ناجوانمردانه‌ی! کار ماهنامه‌ی حافظ و اعدام آن، هم چنین است. خود استاد امین با شعر شاهکار «حسینک امین» در ویژه‌نامه‌ی بیهقی در شماره‌ی ۳۰ حافظ به بهترین وجهی این احوال را ترسیم کرده بود: شوری در پای دار من برپا نمی‌شود!

نامه‌ی عبدالباقی سالاریان (دبیر بازنشسته) - رویان، مازندران

جناب آقای پروفسور امین، پس از سلام. پیرو نامه‌ی خیلی مودبانه و فروتنانه‌ی پیشینم به آقای وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی (مندرج در نشریه‌ی داخلی شماره‌ی ۳۶) مطلب زیر را نیز چنان‌چه صلاح بدانید در مجله‌ی شماره‌ی ۳۷ دستور چاپ بفرمایید. جای بسی نه تاسف بل تعجب تاریخی‌ست که در یک کشور به‌ظاهر آزاد جهانی امروز آن هم تحت لوای حکومت جمهوری اسلامی، آقای صفار هرنندی در مقام وزارت فرهنگ و ارشاد از ماه شه‌ریور تاکنون جهت حتا یک پاسخ کتبی یا شفاهی رسمی ولو غیرمنطقی و یا دست‌کم دل‌خوشکنک! نسبت به بیش از یکصد پرسش و تقاضا و اعتراض و انتقاد منطقی از جانب شخصیت‌هایی به تحقیق اهل قلم و سواد، در رابطه با لغو امتیاز ماهنامه‌ی خوش‌نام حافظ کم‌ترین التفاتی نفرمود!

نامه و شعر فهیمه شاه‌حسینی - دروازه شمیران، تهران

سلامی چو بوی خوش آشنایی

محضر استاد محترم جناب پروفسور سیدحسین امین

یکی از دلایل اعتبار ماهنامه‌ی حافظ و نیز احترام خاص من نسبت به آن مجله‌ی ارجمند، نظمی دقیق در انتشار آن ماهنامه‌ی

عزیز است. همین نظم باعث شد که در شهریور ماه گذشته به خاطر دیرکرد در دریافت **حافظ** عزیز با دفتر مجله تماس گرفتم و از توقیف آن اطلاع یافتم. ابتدا فکر می‌کردم که توقیفی موقتی و چندماهه است؛ با این حال دست به کار شدم و نامه‌یی به همراه شعری به نام «سفر مرگ» برای **حافظ** ارسال کردم که حاکی از حمایت من از انتشار مجدد ماهنامه بود. ارسال آن نامه حتا پیش از دریافت کتاب **تحولات عصر پهلوی** بود؛ کتابی که از دریافت آن سخت خشنود شدم و بابت آن بسیار سپاسگزارم. (که البته تلفنی نیز این خشنودی و سپاسگزاری خود را اعلام کردم.)

اما آن‌چه را که مدتی پیش از آن اطلاع یافتم با ذهنیت پیشین من بسیار متفاوت بود و آن خبر لغو مجوز ماهنامه بود. این خبر مرا بیش از پیش متحیر و غمگین کرد. هرچه پیش‌تر شماره‌ی ۳۳ مجله را توریق کردم، کم‌تر به دلیلی که مستحق چنین مجازاتی باشد، دست یافتم. امروز تصمیم گرفتم که در نامه‌یی دیگر، حمایت مجدد خود را از ماهنامه و انزجار خود را از لغو مجوز آن اعلام دارم. اما می‌دانم که دین من به **حافظ** بیش از این هاست و باید در عمل نیز حمایت خود را از **حافظ** اعلام کنم. با خود فکر کردم هیچ حمایتی بهتر از آن نیست که ارتباط و پیوند خود را با **حافظ** عزیز بیش از پیش محکم کنم و هر بُرنده‌یی را از این حبل متین هراسان گردانم. به همین دلیل شعر و داستان‌های خود را ارسال می‌کنم. امیدوارم مورد توجه و عنایت **حافظ** عزیز قرار گیرد.

نامه‌ی محمدباقر زارع خفری - شیراز

به‌نام خداوند لوح و قلم

خدمت دانشمند گران‌مایه، ادیب فرزانه و دانای پرمایه

جناب آقای پروفیسور حسن امین

لغو مجوز ماهنامه‌ی ایرانیان، **حافظ** عزیز موجب ناراحتی این‌جانب قرار گرفت و به اصطلاح سوگ ادبی باید گرفت. این‌جانب به‌عنوان یکی از هزاران ایرانی مشتاق و دوستدار **حافظ** از مصیبت قلب ناراحتی خود را خدمت دانشمند گران‌مایه، پروفیسور حسن امین ابراز می‌دارم. **ماهنامه‌ی حافظ** کاری را انجام می‌داد که آرزوی ایرانیان وطن‌دوست و دین‌مدار بود و عصر امروز که ما از **حافظ** شیراز جز نامی و آن هم دیوان آن نداریم، مجله‌یی پُربرکت به‌نام **حافظ** داشت افکار و جهان‌بینی بزرگ **حافظ** را به ما ایرانیان می‌آموخت که دچار خزان فرهنگی شدیم. خلاصه‌ی کلام از مسوولان، فرهنگ دوستان و ادب‌دوستان کشور عزیزمان می‌خواهم جلوی خلا ناشی از انتشار ماهنامه‌ی گران‌سنگ **حافظ** را تا دیر نشده است، بگیرند. به امید انتشار مجدد **حافظ** عزیز.

نامه‌ی حسن مروجی (شاعر و دبیر ادبیات) - سبزوار

سرور ارجمند و گران‌قدم جناب آقای پروفیسور امین، دام‌ظله‌العالی

انشاءالله وجود عزیز را کسالتی عارض نخواهد بود و امیدوارم ناراحتی بزرگی که از تعطیل مجله‌ی گران‌سنگ **حافظ** برای سرکار پیش آمد، کاهش یافته باشد. بنده نیز در این چند ماه گرفتاری‌هایی

داشته‌ام که البته بیش‌تر جنبه‌ی خودی و خانوادگی داشت و با گرفتاری‌های شما بسیار فاصله داشته است. راجع به منزل مرحوم آقا که متأسفانه با وجود نوشتن اعلامیه برای دو مدرسه‌ی قدیمی تا ۱۵ روز پیش که می‌توانستم بیرون بروم و خبر بگیرم، کسی مراجعه نکرد.

دیگر مزاحم اوقات سرکار نمی‌شوم. خبر مهمی در این حوالی نیست؛ برای سرکار اول از همه سلامت که «جمله نعمت دنیا چو تندرستی نیست» و بعد شادکامی و موفقیت آرزو دارم. با تقدیم شعری که پس از دریافت نشریه‌ی شماره‌ی ۳۷ سروده‌ام:

آرزویم همه آن بود که دیوان «امین»

مخزن آن همه اشعار درربار وزین

زیور طبع بیاید همه یک‌جا و رسد

به من عاشق آثار چنان در ثمین

که رسید از ره ناگاه ز سوی استاد

«حافظ» مشتمل بخشی از آثار امین

به در از خود شدم از دیدن آن مجموعه

زین جهان رفتم از شوق به دنیای برین

خواندم از صفحه‌ی آغازین تا آخر آن

ز آن چه گرد آمده در دفتر استاد مهین

با خط و ربط امین داشتم و شعر ترش

آشنایی ز جوانی من کم‌مایه‌ترین

آید از طبع روانش بسی آثار پدید

کز زلالی و صفا باشد چون ماء معین

شعر وی جمله بود متقن و مستحکم و نغز

این یکی بهتر از آن دیگر و آن دیگر از این

در غم ملت و ملک است بسی زین اشعار

گر که بینی که عجین غم و درد است و حزین

بسی از آن‌همه خود حاوی علم است و ادب

یا بود محتوی معرفت مذهب و دین

نه منم تنها مفتون خداوند سخن

که فزونند چنان من ز یسار و ز یمین

«آن یکاد»ش همه خوانم به دل و تعویذات

تا مصون ماند از آفات در این حصن حصین

هست هرچند فروبسته همه کار جهان

اوست با جمله کسان یکسره بگشاده جبین

من کی‌ام تا که ورا مدحت و توصیف کنم

مدحت و وصف یکی شاعر چون شیر عرین

تا که الطاف خداوند بود بر سر ما

تا که در ظلّ الاهییم همه سایه‌نشین

تا که هستند ده و چار امامان همام

تا سکون است به قلب امانا جمله مکین

دولت دوستی و مهر نیاید به زوال

و بماناد برین خاتم فیروزه نگین

هم بماناد درین عرصه‌ی پُرکین و کُشش

بری از رنج و الم حضرت استاد امین

نامه‌ی محسن محسنی (شاعر و بازنشسته‌ی وزارت

بازرگانی) - تهران

جناب صفار هرندی

وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی ایران

احتراماً به استحضار می‌رساند، پس از سال‌ها انتظار، چند سالی است که چشم‌مان به مجله‌ی وزین و پرمحتوایی روشن شده بود به نام «حافظ» که آن هم اخیراً توقیف شد. حقیقتاً مطالعه‌ی مجله‌ی مذکور - برای همه‌ی طبقات جامعه در سنین و سواد مختلف - به اندازه‌ی چندین کتاب عبرت‌آموز و سودمند بود. بازگ کردن مسایل تاریخی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی آن هم به صورت تحلیلی، مطلبی نیست که هر کس از عهده‌ی آن برآید و هر ماهه تقریباً به رایگان فراروی جامعه قرار گیرد. بررسی دقیق موضوعات گوناگون - آن هم عالمانه - مستلزم داشتن سواد کافی، قلم موشکاف و ذهنی وقاد است تا بتواند مخاطب تشنه را در طبقات مختلف آن هم در جامعه‌ی که زود داوری و سطحی‌نگری غالباً مد روز است، کار هر کسی نیست، مردان و زنان فرهیخته‌ی سرد و گرم چشیده‌ی می‌طلبند تا چنین تکلیف اجتماعی را برتابند.

انتظار این بود که شخص جناب عالی که در رأس یک وزارت‌خانه به عنوان نهاد راه‌بری جامعه قرار دارید، مراتب حسن نیت مدیریت این ماهنامه، شخص جناب پروفیسور حسن امین و تقوی، ایمان، سواد و تعهدات اخلاقی و انسانی آن مرد بزرگ را پذیرا و مشوق باشید که وجود چنین شخصیت‌های گران‌قدر است که می‌تواند به مجموعه‌ی جراید و رسانه‌های کشور گران‌سنگی و وزانت بخشد، خدا می‌داند شخص ایشان و سایر مسوولان ماهنامه‌ی مزبور ذره‌ی آگاهی ندارند که این نامه از سوی یک فرد سال‌خورده تقدیم جناب عالی می‌شود. شاید پس از ارسال نامه لازم باشد به ایشان اطلاع دهم، ولی آن چه عرض شد از سر صدق و اخلاق و به عنوان اندرزی پیرانه‌سر بوده است از سوی مرد ۷۶ ساله و بازنشسته‌ی دولت.

به امید آن که دستور فرمایید، هرچه زودتر از **حافظ** رفع توقیف و از مخاطبان آن رفع محرومیت گردد. بدون شک آن چه به عرض رسید، زبان حال تمامی مخاطبان حافظ است.

نامه‌ی عباس واعظ‌زاده (کشاورز نمونه‌ی ۷۸ ساله) - سبزوار

محضر مبارک حضرت آیت‌الله‌زاده و استاد کل جناب پروفیسور امین عرض سلام و عرض ادب و تشکر از ارسال **کارنامه‌ی غنی**، تاسف شدید خود را از لغو مجوز **ماهنامه‌ی حافظ** اعلام، با توجه به این که در جمهوری اسلامی، آزادی بیان وجود دارد، از جناب وزیر محترم ارشاد اسلامی و هیات نظارت بر مطبوعات و دیوان عدالت اداری تقاضا دارم، با بررسی مجدد در تصمیم‌گیری خود تجدیدنظر فرمایند.

نامه‌ی عفت سعادت لاجوردی به مشترکین مجله - تهران

دوستان! دوستان گرامی‌ام

با یک دنیا یگانگی و صمیمیت، دست یک‌یک‌تان را می‌فشارم. برایتان آروزی سلامت و شادکامی دارم. دوستان همه می‌دانیم که

بشیریت، وام‌دار و مدیون جامعه‌ی ادیبان و دانشمندان است. و باز هم می‌دانیم که جهان هستی به روی انگشت معلمان و مدرسان می‌گردد، پس بیایید همگی دست به دست یک‌دیگر داده و همانند زنجیری ناگسسته‌ی این انسان‌های ارزشمند و فرهیخته را پاس بداریم. بیایید با اتحاد و صمیمیت اجازه ندهیم مغرضان و حسودان با اغراض شخصی و مدیریت ناقص خود زیان‌های جبران‌ناپذیری به ارکان هستی انسان‌ها وارد سازند، کشورها را به علت جهل و نادانی به منجلاب نیستی و گرداب فقر و نابودی بکشاند. بیایید با اراده‌ی توانای خود **حافظ** ارزنده و یگانه را از انزوا و خاموشی برهانیم و پروفیسور امین محترم، ادیب و فاضل را مجدداً به فعالیت مجدانه‌اش برگردانیم. اتحاد و یگانگی راز بقای ملت‌هاست. پاینده و جاوید باد ایران سرفراز و شکست‌ناپذیر و امیدواریم گرامی و پایدار باشند نام‌آوران و دانش‌پروران کشور عزیزمان.

اعتراض عده‌ی از خوانندگان و دوستداران مجله‌ی وزین **حافظ** به لغو قرارداد و امتیاز **حافظ**.

اعراض عده‌ی از خوانندگان و دوستداران مجله‌ی وزین **حافظ** به لغو قرارداد و امتیاز **حافظ**.

امضاء کنندگان نامه‌ی اعتراض خانم سعادت لاجوردی

دو شعر از محمد رفیع - تهران

پیشنهادی به آنان که با حق‌ناشناسی تصمیم به لغو امتیاز **حافظ** گرفتند!

ندا

«حق»، یعنی بهترین‌ها... باور کن این ندا را
نیکی، بهای نیکی‌ست درباب این بهار
پیشنهادیک شاگرد - اگر شایسته باشم - به استادش.

ناسپاسی

حضرت استاد علم و قلم «امین»

خیل عشاق معرفت را بین

نامه‌ی علی اعتمادی - تهران

بحرالعلوم زمان، جناب پروفیسور سیدحسین امین، با عرض سلام و با کمال احترام

اول درود بی‌پایان به روان پاک بانوی اول شعر عرفان ایران، خانم پروین اعتصامی که از او برای این سطور کمک گرفته‌ام.

و در ثانی درود فراوان به استاد بزرگوار و ابرمرد زمان، مردی از دیار سربداران سرفراز ایران زمین «چون من هم ایرانی‌ام و ایران‌زمین را با مردان چون تو، دوست دارم». داشتم دنبال مطلبی می‌گشتم تا درد جدایی‌ام را از فقدان مجله‌ی وزین و پربار و گران‌سنگ **حافظ** و ظلمی که با توقیف آن به‌دنیای ادب و ادبیات ما شده، بیان نمایم که «بشنو از نی چون حکایت می‌کند / از جدایی‌ها شکایت می‌کند» چشم به شعر پُرمغز و معنی و عرفانی پروین باعظمت افتاد که داستان حضرت موسی (ع) و نمرد بی‌شان و منزلت را استادانه به رشته‌ی تحریر درآورده که خداوند نوالجلال دو مخلوق خود را که یکی شایسته‌ی بزرگواری و تعظیم و تکریم و رسیدن به‌جایی که به‌جز خدا نبیند و از طرف دیگر ناجوان‌مردی را به‌نام نمرد مجسم می‌نماید که لطف خدا شامل حال هر دوی آن‌ها شده که عاقبت یکی را عبدالصمد و بر دوش دیگری نمدخواری افکنده است. قدری تأمل و تعمق و اندیشه در این دریای باعظمت سروده‌ی بانوی بزرگ عرفان ایران نموده و آن‌چه درباره‌ی تازه به‌دوران رسیده‌های تهی از عوالم انسانی و احساسات ادیبانه‌ی خلقی مشتاق، پای به روی مجله‌ی وزین و پربار **حافظ** نهاده خلقی را به سوگ نشانداند. غافل از این‌که جلوی خورشید تابان را نمی‌توان گرفت، چون ابر ندانم‌کاری‌های مشتی مغرور پایدار نیست و خورشید حقیقت بال و پر آن‌ها را بی‌رحمانه خواهد سوخت. داستان حضرت موسی (ع)، و نمرد را باید بالانشینان کذا با دقت بخوانند که پروین بزرگوار می‌فرماید. مادر موسی چو موسی را به نیل / درفکند از گفته‌ی رب جلیل / خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه / گفت کای فرزند خرد بی‌گناه / گر فراموش کند لطف خدا / چون رهی زین کشتی بی‌ناخدا / پیگیری این ابیات پرمحتوا را به آن‌هایی توصیه می‌کنم که با دیده‌ی بصیرت و با دلی خالی از حب جاه‌طلبی و غرور کرسی‌نشینی کاذب مرور نمایند، شاید راه‌گشایی برای عجب و خودپسندی‌شان باشد. اطمینان دارم که چند روزه بالانشینان به زودی تمام خواهد شد. چنان‌که دیدیم و دیدند. آگاه باشند که: «دنیا نیرزد آن‌که پریشان کنی دلی» چه‌گونه این بالانشینان خودستا، دل خلقی را آزرده می‌نمایند. آیا جواب این بی‌عدالتی را فردا در پیشگاه خدای بزرگ چه‌گونه پاسخ خواهند داد؟ البته اگر غرورشان اجازه دهد به معاد لحظه‌ی فکر کنند، چون مسند و صدارت عقل عده‌ی را ضایع می‌کند. «چنان‌که دیدیم و دیدند».

در همین عصر و زمان که بیش از بیست و چند سالی از آن می‌گذرد، دیدند افرادی را که بر اسب جفا سوار و تازیدند آن قدری که در قدرت‌شان بود غافل از این‌که این اسب جفا رهسپار قبرستان است و به‌هر حال از اصل مطلب دور نشویم، شعر بزرگ بانوی ادب را پی می‌گیریم. هر چه بود از مال و مردم آب برد / زان گروه رفته طفلی ماند خرد /

طفل مسکین چون کبوتر پر گرفت / بحر را چون دامن مادر گرفت / امر دادم باد را کان شیرخوار / گیرد از دریا، گذارد بر کنار / تا بدان‌جا می‌رسیم. از تنور خودپسندی شد بلند / شعله‌ی کردارهای ناپسند / وارها ندیدیم آن غریق بی‌نوا / تا رهید از مرگ و شد صید هوی / آخر آن نور تجلی دود شد / آن یتیم بی‌گناه نمرد شد / رزمجویی کرد با چون من کسی / خواست یاری از عقاب و کرکسی / کردمش با مهربانی‌ها بزرگ / شد بزرگ و تیره‌دل‌تر شد ز گرگ. استاد فرهیخته، جناب پروفیسور سیدحسین امین، اولاد زهرای اطهر، خامه‌ی ناچیزم قادر نیست آن‌چه روشنفکرهای بی‌فکر امروز جامعه‌ی امروزیم از دستم گرفته‌اند و من که در ۷۰ سالگی تنها دل‌خوشی‌ام در سر هر ماه مطالعه‌ی بزرگ‌نامه‌ی شما **ماهنامه‌ی حافظ** عزیز است، بیان نمایم، ناچارم فریاد بزنم و از روح بزرگوار حافظ عزیزم مدد بگیرم. مرید پیر مغانم ز من مرتج ای شیخ / چرا که وعده‌ی تو کردی و او به‌جا آورد. گرچه این سطور ارزش حتا یک‌بار خواندن را توسط استادان مسلم جامعه‌ی روشنفکران حقیقی و خالق عظیم‌ترین مجله‌ی ادبی - سیاسی ندارد، اما «سخنی‌ست که از دل برمی‌آید». بازگردیم به طلاگفته‌های بانوی بزرگ شعر و ادب. پشه‌یی را حکم فرمودم که خیز / خاکش اندر دیده‌ی خودبین بریز / تا نماند باد عجبش در دماغ / تیرگی را نام نگذارد چراغ / ما که دشمن را چنین می‌پروریم / دوستان را از نظر چون می‌بریم / آن‌که با نمرد این احسان کند / ظلم کی با موسی عمران کند. این سخن پروین نه از روی هوی‌ست، هر کجا نوری است ز انوار خداست. استاد بزرگوار برای تمام مشتاقان ماهنامه‌ی وزین **حافظ** صبر و شکیبایی که «جاءالحق» آرزو دارم و خوب به این نکته ایمان دارم که ظلم پایدار نیست و صبح پیروزی نزدیک است. پایدار باشید، موسی زمان ما که غرورهای زمان ما نیز محکوم به فنا هستند، انشالله تعالی. سرور بزرگوار استاد ارجمند «من آن نیم که ز مهر تو دست بردارم» من این سطور را با دو بیت از بنیانگزار شعر و ادب فارسی رودکی نامدار و نام‌آور خاتمه داده و برای سربلندی و سعادت مردان سرفراز و راست‌قامتان غرورآفرین کشور عزیزم ایران عزیز علی‌الخصوص برای ابرمردی چون شما دست نیاز به‌سوی آن بی‌نیاز بی‌همتا به‌التماس بلند کرده و از او عاجزانه می‌خواهم دشمنان این آب و خاک کهن را به جلال و عظمت خودش نابود گرداند. مار را هر چند بهتر پروری / چون یکی خشم آوری کیفر بری / سقله طبع مار دارد بی‌خلاف / جهد کن تا روی سقله ننگری. به امید صبح پُرفروغ پیروزی، پایدار و سرفراز باشید.

نامه‌ی دکتر مصطفی شهرام (پزشک و نویسنده) - اصفهان

صادق صاحب خطی شیوا، قلمی توانا، نثری دل‌پذیر و دلی مهربان بود. روستای زادگاه او، در نزدیک پایتخت قرار داشت و او از کودکی آرزو می‌کرد، دبیر اول بارگاه سلطان دل‌ها، در کشور محبوب خود باشد. و او برای این آرزوی دور و دراز درس می‌خواند. تمرین خط می‌کرد و مقاله می‌نوشت و با آداب و رسوم بزرگان خود را آشنا می‌نمود و با خدای مهربان راز و نیاز می‌کرد و آرام آرام به سن کمال می‌رسید... از شگفتی‌های روزگار، روزی سلطان دل‌ها از شکار بازمی‌گشت و از کنار روستای آن‌ها می‌گذشت و دفتر خط صادق را که در آن حوالی مطالعه

می کرد، در زیر درختی یافت و برگ برگ آن را ورق زد. از این خط زیبا و نثر روان شادمان شد و چون صادق، صاحب دفتر را دیده، به او گفت: به بارگاه ما بیا تا با دبیری خود خدمتگزار ما و مردم شوی. صادق به پایتخت رفت و در بارگاه پادشاه به دبیر اولی و رییس دفتری او منصوب شد. ماهها و سالها با خط خوش و نثر روان خویش، با صداقت و درستی گره‌گشایی مشکلات مردم کشورش شد. رهبر و شاه کشور، از حسن سلوک و رفتار نیک او خشنود گشت و رضامندی خود را نسبت به کار او ابراز نمود.

سالها گذشت... روزی سلطان قصد مسافرتی یک ماهه داشت. صادق که چند سالی به روستای زادگاه خود نرفته بود، از او اجازه خواست تا در غیاب پادشاه به دیدار پدر و مادر و مردم زادگاه خود برود و سلطان با او موافقت کرد. صادق به روستای زادگاه خود رفت، چشمه‌سار دهکده دیگر غلغل نمی‌کرد، کشتزارها، گلزارها و باغ‌های میوه از میان رفته بودند. او دیوار و سقف مساجد را درهم فروریخته دید، مکتب‌خانه را سیل ویران کرده بود، خانه‌های مردم به گل و لای آمیخته بود، حمام آبادی بی‌آب و در و دیوارش درهم شکسته بود. از خرابه‌های درهم فروریخته ناله‌ی جغد برمی‌آمد و از باغ‌های بی‌میوه و گلزارهای خشک، فریادهای جان‌خراش زاغ و نغیر دل‌گاز زغن به گوش می‌رسید. مغازه‌ها تعطیل شده بود و از کسب و کاری اثری دیده نمی‌شد. به جای گل لبخند بر لب‌های مردم چهره‌ها را خسته و دژم می‌دید و لب‌ها خشک و بی‌طراوت. از گرسنگی و کم‌غذایی همه را زار و نزار می‌نگریست. جوانان بیکار بودند و دزدان به کار خویش ادامه می‌دادند. دیو اعتیاد و هیولای هرویین غوغا می‌کرد...

صادق از این مناظر نابسامان و بهت‌آور روستای زادگاه خود دچار حزن و غمی جان‌سوز شد و با خود گفت: این‌جا خراب‌آبادی بیش نیست و در خلوت خانه‌ی پدری قلم به‌دست گرفت و با نثری روان و دل‌گداز و خطی شیوا و زیبا، چهره‌ی واقعی روستای خود را نوشت و وضع آن را مجسم کرد. از همه ویرانی‌ها و نابسامانی‌ها پرده برگرفت و چون آینه‌ی تابناک خراب‌آباد موطن خویش را جلوه‌گر نمود و پس از چندی دل‌گرفته و غمگین از مادر و پدر خداحافظی کرد و به پایتخت و محل کار در بارگاه سلطان رفت.

روز بعد، سلطان از سفر یک ماهه بازگشت و چون صادق را دیده، به او گفت: برای ما از زادگاه خود چه ارمغان آورده‌ای؟ صادق پاسخ داد: آینه‌ی تمام‌نمای زادگاه خود را... و سلطان با شور و شمع گفت: این آینه‌ی تمام‌نما را بیاور تا بنگریم.

صادق مقاله‌ی خویش را در برابر سلطان نهاد. سلطان با دقت و حوصله‌ی فراوان نوشته‌ی صادق را که آینه‌ی تمام‌نمای روستای ویرانه‌ی او بود، خواند و آن را در برابر وزیر اعظم نهاد. وزیر اعظم نیز آن را خواند و چهره درهم کشید و به سلطان گفت: گمان نمی‌کنم حقیقت داشته باشد... سلطان فرمود: باید از آن‌جا بازدید نمایید و وضع آن‌جا را به من گزارش دهید.

وزیر اعظم و کارگزاران و کارگران او به خراب‌آباد صادق رفتند. با دقت و با سرعت فراوان ویرانه‌ها را نوسازی کردند و با پاک‌سازی مدخل قنات، آب قنات را به حرکت درآوردند؛ چشمه‌سار زمزمه از سر گرفت، کشت‌زارها، گل‌زارها و باغ‌های میوه دیگر باره سرسبز شدند؛ دیوارها و سقف مساجد ویران‌شده استوار گردیدند؛ مکتب‌خانه و دبستان نوسازی گشت؛ خانه‌های

خراب از نو ساخته شدند؛ حمام آبادی دوباره به یاری بهداشت عمومی درآمد؛ ناله‌ی جغد و نغیر زاغ و زغن از آن‌جا رو به خاموشی گذاشت؛ ترانه‌های شادی‌انگیز بلبلان و مرغان خوش‌نوا دوباره آغاز شد؛ کسب و کار رونق گرفت؛ مغازه‌ها باز شدند و گل لبخند بر لب‌های مردم شکفت و گرسنگی و بی‌غذایی از آن‌جا رخت بریست؛ دیو اعتیاد و هیولای هرویین از کانون خانواده‌ها گریخت؛ منش و شخصیت جوانان دوباره شکل گرفت و...

دو ماه بعد وزیر اعظم به سلطان گزارشی داد که دست‌نوشته و مقاله‌ی صادق درباره‌ی روستای زادگاهش حقیقت‌ناشته است و آن‌جا دهی آباد و نمونه است!

سلطان فرمود: باید امروز از این ده آباد و نمونه دیدن کنم و صادق را نیز به همراه خود به روستای او برد، چون کوبه‌ی سلطان به آبادی رسید، سلطان اثری از ویرانی‌ها و نابسامانی‌هایی که صادق در مقاله‌ی خود گزارش کرده بود، ندید. سلطان از چند نفری که وزیر اعظم در مسیر راه او گماشته بود، از این آبادی پرسش‌ها نمود، همه گفتند: این‌جا همیشه آباد بوده است و در سایه‌ی پُربرتک سلطان بزرگ هرگز ویرانی ندیده است. آتش خشم سلطان نسبت به صادق برافروخته شد و فرمان داد او را به‌علت نشر اکاذیب و اهانت به دولت‌مردان و تهمت به خدمت‌گزاران در وسط روستای زادگهش به دار بیاویزند.

در یک لحظه نگاه مظلومانه‌ی صادق بر چشمان شرربار و حيله‌گر وزیر اعظم فرو افتاد، پدر و مادر صادق بدون ترس و بیم از اعدام فرزندشان به او نزدیک شدند، او را در آغوش گرفتند و گفتند از برکت مقاله‌ی صادقانه و درست تو کارگزاران و کارگران وزیر اعظم آمدند و دست به اصلاحات زدند. ده ویران ما آباد شد و همه‌ی اهالی نام ده ما را صادق آباد گذاشته‌اند. هیچ‌گونه دلهره و رنجی به خود راه مده، نام تو جاوید و ماندنی ست و خدا درست‌کاران و راست‌گویان را دوست می‌دارد.

در آغاز مراسم اعدام این اطلاعیه با صدای بلند خوانده شد:

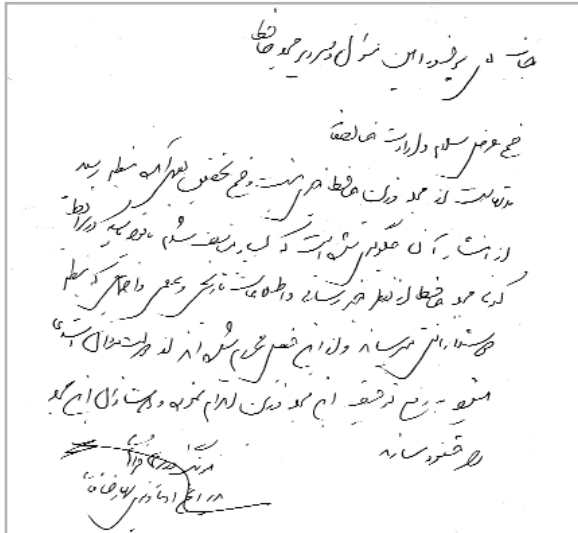
«... صادق، رییس دبیرخانه‌ی حضرت سلطان، با دروغ جعل، اکاذیب و وارونه‌جلوه‌دادن چهره‌ی این آبادی در طی مقاله‌ی که از نظر پادشاه گذرانیده است، مورد آتش خشم حضرت سلطان قرار گرفته و اعدام می‌شود...»

با این اطلاعیه سر و صدای اهالی بلند شد که صادق بی‌گناه است؛ مقاله‌ی او صادقانه و درست بوده است؛ او حقیقت را بازتاب داده؛ نوشته‌های پاک و مقدس او آینه‌ی تمام‌نمای خراب‌آباد ماست... ولی کسی به این اعتراضات توجه نکرد! طناب دار را به گردن صادق بی‌گناه افکندند و او را به دار آویختند... پس از یک تا دو ثانیه در کوچک‌ترین زمان ممکن، به ناگهان تار و پود طناب دار، به صدا درآمد و الیاف آن از هم باز شد و با پاره‌شدن طناب دار و گسستن آن صادق به زمین افتاد و نفس بلندی کشید! خیر پاره‌شدن طناب دار به سرعت برق به گوش سلطان رسید، سلطان به تفکر پرداخت و با خود گفت: بی‌گناه به پای دار می‌رود، ولی بالای دار نمی‌رود و دستور فرمود تا تحقیقات بیشتر، از دارزدن دوباره‌ی او خودداری کنند.

آن‌گاه سلطان دستور فرمود: پنج پیرمرد و پنج پیرزن و کدخدای ده، برای تحقیق به حضور او باریابند. پیرزنان و پیرمردان به‌همراه کدخدا بار یافتند و سلطان از یکان‌یکان آن‌ها از ویرانی‌ها و آبادانی‌های دهکده زادگاه

از توقیف ماهنامه‌ی حافظ متأسف شدم ولی متعجب نه. تعجب در این بود که در «جمهوری اسلامی» اجازه‌ی انتشار به چنین مجله‌ی خوب و روشنگری بدهند.

نامه‌ی سرهنگ هوشنگ وزیر فراهانی - تهران



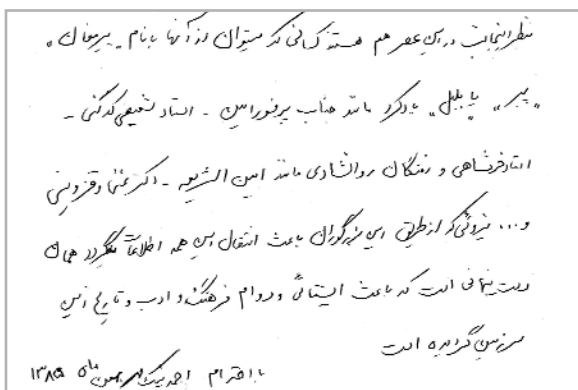
نامه‌ی احمد نیک‌مهر - اهواز

ماهنامه‌ی وزین، با ارزش و سرشار از آگاهی‌ها و اطلاعات حافظ با سلام و احترام

در یکی از شماره‌های سال ۸۴ ماهنامه‌ی حافظ، بحثی مرور شده بود با نام پیر مغان کیست؟ به قلم جناب دکتر حسین وحیدی.

در این بحث از بزرگوارانی که حضرت حافظ آن‌ها را «پیر مغان»، بزرگوار فردوسی «بلبل» و حضرت مولوی «پیر» خطاب کرده بودند یاد شده بود که توسط آن‌ها آن همه اطلاعات در اختیار این بزرگواران قرار گرفته بود.

به نظر این جانب در آن عصر هم هستند کسانی که می‌توان از آن‌ها با نام «پیر مغان»، «پیر» یا «بلبل» یاد کرد، مانند جناب پروفیسور امین، استاد شفیعی کدکنی، استاد خرمشاهی و رفتگان روان شادی مانند امین‌الشریعه، دکتر غنی و قزوینی و... نیرویی که از طریق این بزرگواران باعث انتقال این همه اطلاعات می‌گردد، همان دست پنهانی است که باعث ایستایی و دوام فرهنگ و ادب و تاریخ این سرزمین گردیده است.



آن‌ها پرسش نمود و آن‌ها در پاسخ سلطان گفتند، دروغ به پادشاه از گناهان بزرگ است. ده ما ویرانه‌یی بود که ما نام آن را خراب‌آباد گذاشته بودیم. با آمدن صادق و نگارش مقاله‌ی صادقانه درباره‌ی این آبادی، در عرض یکی دو ماه اخیر با حضور کارگزاران و دست‌اندرکاران وزیر اعظم آبادی ما دوباره آباد شد و ما نام آن‌را به افتخار صادق، نگارنده‌ی مقاله، صادق‌آباد گذاشته‌ایم.

سلطان چون به حقیقت امر پی برد، جشنی به پا نمود و دستور فرمود: صادق راست‌گو از این لحظه به کسوت وزیراعظمی مفتخر شود و در آبادی سراسر کشور با چشم حقیقت‌بین، اندیشه‌ی تابناک، خط شیوا و مقاله‌های صادقانه‌اش آینه‌ی درخشنده و تمام‌نمای بر و بوم خویش گردد. سلطان دل‌ها به او گفت: بنویس و حقیقت را بگو و انتقاد سازنده و رسا بنما. چشم و گوش ما و ملت ما باش تا با ویرانی‌ها، تباهی‌ها، فسادها، دزدی‌ها و بی‌وطنی‌ها آشنا شویم و در راه رفع نابسامانی‌ها بکوشیم.

قلم‌رسای نویسندگان و آزادی‌بی‌قید و شرط مطبوعات است که موجب آبادانی وطن و سربلندی کشور می‌شود، اگر قلم‌ها شکسته شود و آزادی نگارش از میان برخیزد، با از بین رفتن قبح اعمال زشت، فسادها، تباهی‌ها، ویرانی‌ها، دزدی‌ها، دروغ‌گویی‌ها، غارت‌ها و چاپلوسی‌ها، جلوه‌گر می‌شود و مملکت در تنگنای ظلمت و تیره‌روزی فرو می‌رود، و هرگز مباد چنین فاجعه‌ی بزرگی! و چنین لحظات دردناکی...!

اگر سداً نگارش حقایق شوید، شب‌نامه‌ها و دیوان‌نویسی‌ها آغاز می‌گردد و سرزمین مقدس به فساد، تباهی و خون‌ریزی کشیده می‌شود و جان انسان‌ها تباه می‌گردد و در برابر خدا و وجدان شرمند می‌شوید. هر قطره‌ی جوهر قلم نویسندگان پاک‌دل و با حقیقت‌درباری رحمت الهی‌ست. یک حکومت مقتدر با پشتوانه‌ی مردمی از هر مقاله و یا هر قلمی نباید بیم داشته باشد. از روان‌شاد دکتر محمد مصدق سرمشق بگیرید که پنج روز بعد از احراز مقام نخست‌وزیری در تاریخ یازدهم اردیبهشت هزار و سیصد و سی به شهربانی چنین دستور می‌دهد:

«شهربانی کل کشور، در جراید ایران آن‌چه راجع به شخص این جانب نگاشته می‌شود، هرچه نوشته باشند و هر کس که نوشته باشد، نباید مورد اعتراض و تعرض قرار گیرد... به مامورین مربوطه دستور لازم در این باب صادر فرمایید که مزاحمتی برای اشخاص فراهم نشود».

این است نمونه‌یی از راز جاودانه‌شدن دکتر محمد مصدق و سرپرشکوه حکومت مردم بر مردم، دیگران آمدند و ستم کردند و رفتند و نام نکویی از آن‌ها باقی نماند. مصدق با نیک‌اندیشی و انسان‌دوستی و وطن‌خواهی و آزادمنشی بر فرازگاه قله‌ی افتخار پاینده و جاوید است و در بارگاه پرفروغ خداوندی، نام و مقامی ارجمند دارد که خاطره‌های وجدآفرین و شکوهمند او در مبارزه با دزدان بین‌المللی و ملی‌شدن صنعت نفت ایران از یاد خادپرستان و راستی دوستان نخواهد رفت و ایرانیان عاشق وطن از صمیم دل به او درود می‌فرستند.

نامه‌ی دکتر جمشید علیزاده (متخصص داخلی و فوق تخصص غدد داخلی از امریکا، نظام پزشکی ۶۱۶۱) - تهران
جناب آقای سیدحسین امین، بعد از سلام